

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
۹		پاسخی به «جهان بینی زرتشت و مکتب خردگرایی»
۱۰		خبرها
۱۱		«خزان» اثری از نگار احکامی
۱۲	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب برخورد آرا
۱۸		مسالک و ممالک و خلیج فارس
۱۸	جلیل دوستخواه	کاربردهای نادرست در نوشتارها
۱۹	دکتر بابک	بازسازی هویت ملی
۲۱		سنگ نبشته ایرج میرزا
۲۲	فاضل غیبی	خدایان ایرانیان
		فرهنگ و هنر
۲۳	سعید بشیرتاش	فرق تخت جمشید با کولوسئوم
۲۵	جهانگیر صداقت فر	به یاد یک روز بهاری (شعر)
۲۶	برگرفته از اینترنت	آن سه قبر
۲۷	ثریا پاستور	غربت در وطن (شعر)
۲۸	الکساندر ترمز	سه کشف بزرگ
۲۹	مصطفی بادکوبه‌ای	ایران برای همه ایرانیان (شعر)
۳۰	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غربی است
۳۳		یزد، اولین شهر خشتی و دومین شهر تاریخی جهان
۳۵	م. برهانی/تورج دریایی	بهشت محصور
۳۶	اردشیر لطفعلیان	برای سیمین بهمنی
۳۸	علی کوهستانی	کی اول میره به بهشت؟
۳۹	احمد نادعلیان	هنر اجتماعی در جزیره هرمز
۴۲	محمود دهقانی	صدور زیره به کرمان
۴۳	هوشنگ بافکر	میدان دورت بگردم
۴۴	شاهرخ احکامی	گفتگو با فرانسیس ریشارد
۴۷	مصطفی موسوی	خواب (شعر)



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصاری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس زاده، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

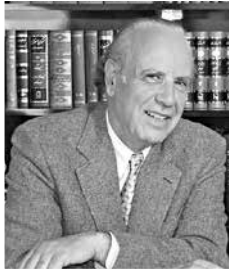
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستان ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



می‌کردم که فقط هم‌سن و سالان من مسایل ایران را دنبال می‌کنند. زهی خیال باطل! در اینجا می‌خواستیم چیزی بگویم ولی خانم جوان نگذاشت و ادامه داد، چگونه در قرن بیستم و یکم، در کشوری که قریب ۶۰ درصد دانشجویان دانشگاه‌های ایران دختران و زنان هستند، در زمانی که دختران و زنان ایرانی خارج از ایران با وجود همه مشکلات و تبعیضات، این گونه می‌درخشند و پا به پای مردان در رشته‌های گوناگون بهترین مراتب را کسب می‌کنند، حقوق زنان ایران بین ۱۸۰ کشور جهان، در پایین‌ترین سطح ممکن قرار دارد؟

خانم جوان باردیگری اعتنا به تمایل من به حرف زدن، گفت: این بار نوبت من است و می‌خواهم شما به حرف‌های من گوش کنید و به سؤالاتم پاسخ دهید. حالا دیگر، بقیه حضاران هم وارد معرکه شده بودند و با پشتیبانی از او مرا به سکوت می‌خواندند. او گفت، شما به من بگویید چگونه ممکن است دختران و زنان شجاع ایرانی، در کوچه و خیابان، محل کار، اماکن عمومی و تفریحی و ورزشی امنیت ندارند، تا آنجا که دوسه مرد براحتی در نهایت خونسردی و ددمنشی به صورت آنها اسید بپاشند و تمام هستی زنی را تا پایان عمر با درد و رنج همراه نمایند؟ دختران بی‌گناهی که هدف این حمله سبعانه قرار گرفته‌اند، دچار چنان جراحتی شده‌اند که غیر قابل ترمیم است. این جراحت نه تنها زیبایی ظاهری دختران قربانی را از بین برده، بلکه روح و روان آنها کم از چهره‌شان آسیب ندیده. ناآرامی و نگرانی ناشی از عدم اعتماد به نفس، زندگی این جوانان را به تباهی در دناکی خواهد کشاند. نکته تعجب برانگیز این که، در کشوری که نیروهای انتظامی آن هر کس را که برخلاف خواسته و قانون‌های تحمیل شده آنان رفتار کند، در کوتاه‌ترین زمان پیدا کرده و روانه زندان می‌کنند، تا امروز قادر به پیدا کردن و بازداشت عاملین این جنایات نشده‌اند. تأسف برانگیز است که بنا بر گزارش‌ها تعداد قربانیان این شیوه غیر انسانی و خشن به این سن زن بی‌گناه در اصفهان محدود نمی‌شود و گویا ظرف یک سال گذشته بیش از سیصد نفر زن و مرد قربانی چنین جنایت بی‌شرمانه بوده‌اند.

دختر جوان دیگر توان کنترل احساس اندوه خود را نداشت، و اشک‌ریزان با صدایی لرزان، گفت: آیا اگر این سه زن بی‌گناه در خارج از ایران بزرگ شده بودند، نمی‌توانستند مانند یکی از این سه زن موفق ایرانی در سطح جهانی باشند؟ ولی حالا به جرم داشتن پوششی خلاف نظر عده‌ای متحجر، این طور مورد هتک حرمت قرار گرفته و باید عمر خود را با عذاب و شکنجه جسمی و روحی بسر ببرند. آخر کجای دنیا چنین رسم و آیین حیوانی و بی‌رحمانه‌ای بر زنان تحمیل می‌شود؟

در مقابل حرف‌های این دختر جوان، ساکت مانده بودم و غم و غصه و احساس شرم مرا چنان بی‌تاب کرده بود که آرزو داشتم در آن لحظات خداوند مرا از این دنیا برمی‌داشت...

صدای پراحساس دختر جوان، اشک همه حاضرین را سرازیر کرده بود و انگار همه در عزایی جمعی نشسته‌ایم. کم‌کم فکر کردم وقت آن رسیده که فضای حاکم بر جمع عوض شود. به دختر جوان گفتم، من از ته قلب به داشتن چنین جوانانی افتخار می‌کنم. برای من وابستگی امثال شما، که تقریباً در ایران نبوده‌اید، به سرزمین اجدادی‌تان است بسیار جالب است و این که از درد و رنج زنان معصوم ایرانی، این گونه ناراحت می‌شوید. توانایی و شایستگی زنان ایرانی چه در داخل و چه در خارج

فرا رسیدن سال نو مسیحی را به تمام خوانندگان گرامی «میراث ایران» در داخل و خارج از مرزهای ایران، به میزبانان ایرانیان در سراسر دنیا، و همچنین به فرزندان و نوادگان مان، که در سال‌های غربت و هجرت بیرون از ایران عزیز به دنیا آمده و با محیط و فرهنگ محل تولد خود پیوند یافته‌اند، از طرف خود و کارمندان «میراث ایران» صمیمانه تبریک می‌گویم و برای همگان در سراسر جهان آرزوی صلح، آرامش و سلامتی دارم.

سالی که گذشت برای ما ایرانیان برون مرزی، علاوه بر خوب و بد گردش روزمره زندگی شخصی مان، به خاطر وابستگی عاطفی و انسانی‌ای که به زادگاه خود داریم، همراه با هیجانات ناشی از اتفاقات خوب و بد در سرزمین اجدادی مان بود. اتفاقات خوبی که برایمان شادی و افتخار آورد و حوادث تأسف باری که روزها و شب‌های هولناک و غم‌انگیزی را به دنبال داشت.

روزی که خبر دریافت مدال نوبل ریاضی توسط خانم مریم میرزاخانی در رسانه‌های سراسر دنیا منتشر شد. خانم میرزاخانی ریاضیدان برجسته ایرانی مقیم آمریکا، نه تنها اولین زن ایرانی، بلکه اولین زن جهان است که چنین جایزه بزرگی را نصیب خویش کرد. این خبر چنان هیجان‌انگیز و پراهمیت بود که ما با شتابی بیش از حد تصور، بلافاصله با تغییراتی در برنامه خود، گزارش مربوط به ایشان را زینت بخش شماره پاییزی «میراث ایران» کردیم.

هنوز گرم این خبر مهم بودیم که پیشنهاد رئیس‌جمهور آمریکا برای کاندیداتوری خانم آریتا راجی، جهت احراز مقام سفارت آمریکا در سوئد در سرخط خبرگزاری‌ها قرار گرفت. خانم راجی در صورت تأیید مجلس سنای آمریکا، اولین زن سفیر آمریکا در سوئد خواهد بود. سومین خبر هیجان‌انگیز، مربوط به خانم دکتر پردیس ثابتی بود که سرپرستی گروه تحقیق و تجسس درباره بیماری ابولا را عهده‌دار شده است. بیماری عفونی ابولا در ماه‌های اخیر باعث مرگ هزاران نفر در آفریقا گشته است. در یک نشست با دوستان خانواده، سرمست از این همه خبر خوب از موفقیت جوانان ایرانی، که در این دوره از مهاجرت و دور از ایران، در همه رشته‌های علمی، اجتماعی و هنری به سطوح بالایی در مقیاس جهانی دست یافته‌اند، با هیجان حرف می‌زدم و با آب و تاب اهمیت موفقیت این سه زن برجسته ایرانی را برای دوستان و جوانان حاضر توضیح می‌دادم که ناگهان یکی از جوانان، با هیجان و عصبانیتی دور از انتظار، حرف مرا قطع کرد و گفت: این همه پز ایرانی‌ها را ندهید و درباره آنها غلو نکنید، کمی هم از بلاهایی که در ایران سر زنان می‌آید و سبب شرمندگی ما نزد همسران غیر ایرانی و فرزندان مان می‌شود، بگو.

برخورد تند و غیر منتظره این جوان مرا چنان متأثر کرد که آن صدای بلند ناشی از هیجان و خوشحالی من آنقدر آهسته شد که انگار به نجوا پرسیدم، منظورش از این در میان حرف دوییدن و قطع کردن صحبت من چه بود؟

دختر جوان که گویی صدای آهسته مرا نشنیده بود، با صدایی بلندتر که همه را متوجه خود کرد، گفت، آیا وقتی می‌شنویم چه بلاهایی به سر زنان پیر و جوان داخل کشور می‌آورند، احساس شرم و سرافکندگی نمی‌کنیم؟

هیچ انتظار نداشتم یک دختر جوان، که با هیچ ایرانی‌ی بجز پدر و مادرش ارتباط ندارد و در آمریکا به دنیا آمده و یک دو سفر چند روزه در کودکی به ایران داشته، اینگونه از مسایل داخل ایران با خبر باشد و آنها را دنبال کند. تا آن لحظه فکر

سخنی با خوانندگان

نمی‌کردیم برای اینکه نمی‌خواستیم درد آنها را بیشتر کنیم و سعی می‌کردیم خودمان بر سختی‌ها و احساس بدی که از گروگان‌گیری داشتیم، با قدرت و اعتماد به نفس، غلبه کنیم.

هیچگاه فکر نمی‌کردم، مهمانی آن روز که می‌توانست به خاطر موفقیت‌های زنان ایرانی با شادی و احساس غرور همراه شود، به اینجا بیانجامد و دردهای چندین ساله فرزندان مان را بر ما آشکار کند و بفهمیم که در این ۳۷ سال، نه تنها مردم درون مرز با فشار و ناملایمات مبارزه کرده‌اند، بلکه بیشتر مهاجرین ایرانی هم از زن و مرد و پیر و جوان، از درد و رنج مصون نبوده‌اند، هر چند که نمی‌توان میزان فشار و ناملایمات و محرومیت‌ها و مشکلات مردم خوب داخل ایران را با زندگی مهاجران ایرانی و اعضای خانواده‌شان، حتی آنهایی که در شرایط بدی زندگی کرده‌باشند، مقایسه کرد و در کفه‌های یک ترازو گذاشت.

از این که در آستانه سال نو، در ایام جشن و شادمانی مردم، ناگزیر، در این صفحات از مسایل تلخی سخن گفتن پوزش می‌خواهم. اما به یاد داشته باشیم که هم زمان با کریسمس، شب یلدا و تولد میترا، جشن همیشه ماندنی ما ایرانیان است. گفته می‌شود که کریسمس و حتی شب ژانویه برداشتی از یلدا و تولد میترا است. شب یلدا بر همه ایرانیان مبارک باد و دوباره برای خوانندگان وفادار خود، و تمام مردم خوب ایران و جهان در سال نوی مسیحی، آرزوی صلح و آرامش، سلامت و سعادت می‌کنم.

به امید روزهای بهتر و شادتر

س.م

از کشور غیر قابل انکار است و هیچ فشار و سرکوبی در قریب به ۳۸ سال گذشته، نتوانسته آنها را از مبارزه برای به دست آوردن حقوق‌شان باز دارد...

دختر جوان لبخند زد و در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد گفت، لطفاً مرا ببخشید که حرف‌های شما را قطع کردم و چنین جسور و بی‌پروا حرف زدم.

بوسه‌ای به صورت زیبایش زدم و گفتم، عزیزم حرف‌های تو، به من قوت قلب داد و باعث رضایت و آسودگی خاطر من شد. با چیزهایی که تو گفتی، من فهمیدم که فقط ما، نسل اول مهاجران نیستیم که نیمی از افکار روزانه‌مان متوجه ایران و ایرانی است و با همه گرفتاری‌ها، با استفاده از اینترنت و سایر وسایل ارتباطی هر لحظه در پی اطلاع از مسایلی هستیم که در اقصی نقاط ایران رخ می‌دهد. با حرف‌های تو، دانستم که نسل بسیار جوان ایرانی در مهاجرت هم، به زادگاه پدران و مادران خود، به گونه‌ای متفاوت از ما عشق می‌ورزد و فهمیدم که شما چه آرام در دنیای خود شاهد سوختن و ساختن پدران و مادران‌تان در دوری از ایران بوده و چه ایام پر از تشویشی را گذرانده‌اید.

دختر جوان در جواب من، اما رویه پدرش با صدایی آرام و هیجانی خاص گفت، آری، دوران گروگان‌گیری، که سالروز آن چند هفته پیش بود، ایام کودکی ما را سخت ملتهب کرد و باعث آزار ما شد. البته ما هیچوقت چیزی به شما نمی‌گفتیم. پدران و مادران به ما آموخته بودند که چگونه با آزار زبانی و ابراز کینه و نفرت همسالان خود کنار بیاییم و نگذاریم که به حرمت نفس‌مان لطمه‌ای وارد شود...

چیزی مانند جرقه از ذهن عبور کرد. پرسیدم آیا شما این مشکلات خود در مدرسه را با پدر و مادران در میان می‌گذاشتید؟

دختر جوان با آوای نوازش‌گونه‌ای به من گفت، امیدوارم اجازه بدهید شما را پدر صدا کنم. درست حدس زدید. ما هیچگاه در این باره با پدر و مادر خود صحبت

فصلنامه دوزبانه، فرهنگی و آموزشی

Persian Heritage



برای حفظ میراث فرهنگی و تاریخی افتخارآمیز ایران و حمایت از این تلاش

همین الان آبونه «میراث ایران» شوید!

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

ADDRESS:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

بله! من می‌خواهم آبونه «میراث ایران» شوم

☐ ۳۲ دلار برای یک سال و ۵۲ دلار برای دو سال در آمریکا

☐ ۴۰ دلار برای یک سال در کانادا و مکزیک (فقط با کارت)

☐ ۵۰ دلار برای یک سال در اروپا و سایر کشورها

(فقط با کارت)

نام -----

آدرس -----

شهر ----- ایالت ----- کد شهری -----

لطفاً فرم بالا را همراه با رسید پرداخت خود به آدرس «میراث

ایران» بفرستید.

نامه به سردبیر

سه نکته

۱- سر مقاله‌ای را که در شماره ۷۵ مجله وزین میراث ایران با دلسوزی فراوان مرقوم فرموده بودید، با دقت خواندم و آن را منصفانه و خردمندانه یافتیم. از درد مردم صمیمانه سخن گفته بودید و چون سخنی بود که ازل بر خاسته بود لاجرم بردل نشست. ۲- مصاحبه با همکار پیشین من بسیار دلنشین بود، اما اگر نامه جناب ایرج پزشکزاد که از نوادر روزگارند، در حق خودکم لطفی و شکسته نفسی فرموده اند. ((پیرهرات)) درست فرموده که: «خود را به زبان خود شکستن رعنائی ست». بی گمان ایشان در بوستان طنز ایران درختی بالابند و سایه گستر، سرسبز و بارور هستند و برآستی می توان گفت که اهل بشارت اند چون استاد اشارت اند.

اجازه بفرمائید به این نکته هم اشاره کنم که سابقه‌ی خدمت ایشان در وزارت امور خارجه باید بیش از پنج سال باشد چون مقام سفارت داشتند و هیچ دیپلمات کاری در ظرف پنج سال در وزارت امور خارجه‌ی سابق سفیر نمی شد این را نوشتم چون در متن مصاحبه نوشته شده: «رفتم ایران تو دادگستری، پنج سال قاضی دادسرای تهران بودم و بعد هم پنج سال وزارت خارجه».

۳- آنچه را که جناب دیک دیویس در «میراث ایران» بگونه‌ای عالمانه درباره ادب و فرهنگ ایران زمین مرقوم فرموده بودند، با شوق فراوان خواندم و باید عرض کنم که تسلط و آگاهی عمیق ایشان بر ادب و فرهنگ ایران مایه‌ی مباحثات و شایسته‌ی تبریک و تهنیت است. زیرا مسلم است که برای فراگرفتن زبان و ادبیات پارسی سالیان دراز زحمت کشیده اند و مطالعه فرموده اند تا به مقام اشراف در این زمینه نایل آمده اند. برای اجتناب از اطناب بیش از این نمی نویسم. گفت: شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه قصه‌ی ما بود دراز مجید کفایی (کانادا)

راهنمای بهشت

با سلام و تشکر از عنایت شما که در صفحه «معرفی کتاب» مجله شماره ۷۴، کتاب «بازگشت به ارننگه» را معرفی نمودید. یک جلد چاپ جدید نشر آمازون را که رفع نقص شده است تقدیم می دارم. در ضمن چون در صفحه «سخنی با خوانندگان» که صفحه دلخواه من است، متوجه شدم دست اندرکاران حکومت ایران در مورد بهشت فرستادن ملت گرفتار دودلی و تردید شده اند، مقاله «کی اول میره به بهشت» را تقدیم می دارم که در صورت چاپ آن، مشکل همه حل می شود و با اجرای راهنمایی «خانم جونم» همگی یکی قبل از دیگری به بهشت می روند.

باجترام، علی کوهستانی (استرالیا)

چند نقاشی از قوچان

با تبریک برای مجله که روز به روز بهتر می شود. با ارسال عکس تابلوی زنان قوچانی نوازنده، فکر می کنم من اولین نقاشی هستم که چند نقاشی از قوچان کرده ام. به طوری که اطلاع دارید حتی مجلات پزشکی نیز جلد مجله های خود را

با تابلوی زیبایی چاپ می کنند، زیرا فرض بر این است که مجله بایستی خوش گشا باشد. ضمناً عکس کتاب جدید خود را که با چاپ خوب در ایران تهیه شده و مقدمه رئیس موزه هنر معاصر مادرید و شعر نادر پور به زبان انگلیسی و فارسی تهیه شده می فرستم. در شماره بعدی یک آگهی از اعلامیه کورش و کتاب جدید در مجله پرارزش «میراث ایران» خواهم گذارد.

ناصر اویسی (واشنگتن)

از من سروده ای در میراث ایران نیست!

سلام آقای احکامی عزیز، سروده‌ی: «ضیافت تیرباران چشم هایم» را، برای شما می فرستم که اگر دوست داشتید در «میراث ایران» چاپ کنید. ولی افسوس که مدت ها است که از خودم، هیچ سروده‌ای را در میان سروده‌های میراث ایران نمی بینم!!!! ثریا پاسور

آخرین باری که دیدم تو را، آبی رنگ بود، آسمان، نور چشم هایم را، عاشقانه، خالی کرده بودم، در کاسه‌ی چشم هایت تابیینی مرا، تابان، درخشان، چون ستارگان

ولی حالا دیگر، نه رد پای از آبی آسمان، نه نشانی از ستاره‌ی تابان حالا دیگر، سیاه است، آسمان؛ تاریک است، ستارگان

نه اثری از اشعه‌ی آفتاب تابان، نه گذری بر کوی مهتاب عاشقان ... چه کردند بر من و دنیای من، بر من و چشم های من؟

چشم هایی که روزگاری، پنجره‌ای بودند به سوی زندگی روزنه‌ای بودند به سوی تابندگی

اما حالا دیگر، همه جا تاریکی است، همه جا تاریکی است بی گناه چشم هایم را، این انسان های خالی از وجدان

بی هیچ محاکمه‌ای، بردند، به ضیافت تیرباران

جالی خالی دکتر دیوید بیگلی

بدون تهیید مقدمه‌ای از خبر مؤلمه‌ی درگذشت دکتر دیوید بیگلی، (یکی از اعضای شورای دبیران مجله) را با تأثر و تأسف فراوان به آگاهی می رساند. حقیقت آن است که اعضای خانواده ام، خیلی قبل از من از مرگ او آگاه شده بودند. خود جناب عالی دکتر بیگلی فقید را (که همچون خود من، ساکن اوکلاهاسیتی بود) به اینجانب معرفی کردید و من هم زنده یاد را به دوستان اهل قلم آشنا ساختم. فریده طاهایی (علوی) فرزند ارشدم، سفرنامه‌ی وی را به ایران در نشریه‌ی «گفتار» که سالیانی چند در اوکلاهما انتشار می یافت، منعکس کرد. سفرنامه وی به تهران، مشهد و چند شهر دیگر را، که به هزینه‌ی خود آن استاد بود، دوستانه به فارسی برگردانده بودم. تنها برادر ایشان (که از وی جوان تر بود) و نیز مادر وی (که به او بسیار دلبسته بود) قبل از وی درگذشته بودند.

چنانچه بخوبی آگاهید وی نقاشی زبردست و آگاهی های وی نسبت به فرهنگ و هنر و تاریخ ایران، از ارزش ویژه‌ای برخوردار بود.

باشایسته ترین احترامات، باقر علوی (اوکلاهما)

دکتر احکامی

تندرستی و موفقیت بیشتر شما را در ادامه خدمات فرهنگی و اشاعه میراث های پارسی آرزو دارم. مانند همیشه، شماره پاییزی «میراث ایران» مقالاتی جالب و بسیار آموزنده در برداشت که نشانگر مدیریت استادانه شما و تلاش خستگی ناپذیر کارکنان آن نشریه وزین می باشد. با سپاس فراوان، دست همه شما را از دور می فشارم. مقاله آقای آبتین ساسانفر نکته هایی را مطرح کرده بود که ناگزیر شدم چند خطی در باره اشان بنویسم و امیدوارم مورد پسندتان قرار بگیرد.

مرتضی شاهمیر

پاسخی به «اهورامزدا آفریدگار یکتا در جهان‌بینی زرتشت و مکتب خردگرایی»

در شماره پاییز ۱۳۹۳ «میراث ایران»

مرتضی شاهمیر

جنايات و خرابکاری‌هایشان، گواه بر این گفته‌اند. همانطور که می‌دانیم، قدرت با خودش فساد بیار می‌آورد و قدرتمندان برای کنترل مخالفان‌شان به زور و قساوت متوسل می‌شوند.

در مقاله مورد اشاره آمده: «اگر کسی در یک جامعه و کشوری که همه آنها زردشتی باشند، دین زردشتی را قبول نداشته باشد، هرگز مورد تهدید نیست. این آزاداندیشی در دین‌های دیگر وجود ندارد.» امیدوارم ایشان فراموش نکرده باشند که در زمان حکومت انوشیروان، به اصطلاح عادل، چگونه زردشتیان، که در حکومت نفوذ بسیار داشتند، برای ابقای قدرت‌شان، گروه‌کشی‌ای از مزدکیان را، تنها به خاطر داشتن عقاید متفاوت، به هلاکت رساندند.

نکته مهم‌تر که نویسنده، به خاطر تعلیمات و عقاید‌شان، در نوشته خود به آن توجه نکرده بودند، این است که انسان برای خوب و اخلاقی بودن ضرورتاً احتیاج به مذهب ندارد. در دوران دراز تکاملی، با پیشرفت قدرت تفکر، انسان به اصول و مقرراتی دست یافته که اجرای آنها بقای نسلش را تضمین می‌کند. امتناع از دزدی و آدم‌کشی، مهربانی و کمک به انسان‌های دیگر، و اینگونه دستورات مفید، به ذهن انسان‌های اولیه خطور کرده، و بر اساس آنها اجتماعات اولیه انسان‌ها به وجود آمدند. آثار این دستورات را، در دوره‌های بعد، ما در قوانین حمورابی، که چند قرن پیش از موسی و زردشت زندگی می‌کرده، می‌یابیم.

در حقیقت می‌توان گفت که بسیاری از قوانین مذهبی که توسط پیامبران بعدی برای مردم آورده شده، بر پایه قوانین حمورابی است. اگر مبالغه و تعصب را کنار بگذاریم، از نقطه نظر تکاملی و تاریخی، در حقیقت ادیان به‌اشاعه رفتار خوب انسانی کمک شایانی کرده‌اند. بعضی‌ها ممکن است به این موضوعات اعتقاد نداشته باشند، ولی ترس از رفتن به دوزخ در نتیجه ارتکاب به اعمال بد و رفتن به بهشت به خاطر کارهای نیک، وسیله مؤثری است که رهبران مذهبی خیرخواه می‌توانند با آن پیروان خود را به راه راست هدایت کنند.

همانطور که نویسنده بدرستی نوشته، انسان اندیشمند احتیاج روانی برای یافتن پاسخ به سؤالات مشکل و پیچیده خلقت، مرگ و زندگی، معنی حیات، و غیره دارد. پاسخ‌هایی که دانش و فلسفه به این سؤالات می‌دهند، هر چند نارسا و ناکامل، گروهی از مردم را، که به دلایل متفاوت، مذهبی فکر نمی‌کنند، را ضی می‌کنند. ولی بسیاری از انسان‌ها نیاز به نظریات قطعی تر دارند و تعلیمات دینی، اگرچه در بسیاری موارد متناقض بوده و اختلافات فراوانی بین اصول و اعتقادات ادیان مختلف وجود دارد، نیاز آنها را بهتر برآورده می‌کند. در آن لحظاتی که شکست و ناامیدی در روح رخنه می‌کند، و هنگامی که درد و بیماری بدن انسان را زجر می‌دهد و درمانی وجود ندارد، هر انسانی به یک نیروی قوی، یک «لنگر»، احتیاج دارد تا به او قدرت مقابله با این سختی‌ها را بدهد. دین چنین لنگری برای میلیون‌ها مردم در سراسر جهان بوده و خواهد بود، چه دین زردشتی، مسیحیت، یهودیت و اسلام، یا ادیان دیگر.

این طور که به نظر می‌رسد مقاله نامبرده دنباله دارد. بنده موفقیت بیشتر نویسنده را در خدمات فرهنگی آرزو دارم و امیدوارم در بقیه این نوشته، ایشان داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی را، که جزو درس‌های دبستانی ما بود، به خاطر داشته باشند که منظور اصلی دین را بخوبی بیان می‌کند:

ما برای وصل کردن آدمیم نی برای فصل کردن آدمیم
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی.

در شماره پاییزی «میراث ایران» مقاله بلندی درج شده بود که در آن آقای آبتین ساسانفر بررسی کاملی از مسایل دین، فلسفه و دانش کرده بودند. این نوشته در اساس به منظور تشریح دین و تأثیر آن در زندگی انسان‌ها و جامعه نگاشته شده بود، و در آن نویسنده به ناتوانی علم و فلسفه در یافتن پاسخ به سؤالات مشکلی چون آفرینش، ماهیت جهان، مرگ و حیات، و غیره اشاره کرده بودند. با این حال، به نظر اینجانب، این نوشته در حقیقت بیانی‌ای بود در تمجید و ترویج آیین زردشتی، و در سطور متعدد، نویسنده انتقادات فراوانی از مذاهب اسلام، مسیحیت، یهودیت و غیره ارایه داده و عملاً، آنها را باعث بسیاری از وحشیگری‌ها، ستمگری‌ها، کشتارها، و ویرانگری‌هایی که در تاریخ بشر ثبت شده است دانسته بودند. به گفته نویسنده، «قوانین و مقررات دینی یعنی مسائل شرعی، در تمام دین‌ها متکی به اصول و احکامی است که با منطق و درک عقلانی و طبیعی انسان مغایرت دارد و اجرای آنها در طول تاریخ همراه با خشونت بوده است.» البته به نظر ایشان آیین زردشتی، چون بر اساس عقل و پندار نیک، گفتار نیک، و رفتار نیک استوار است، بری از اینگونه پلیدی‌ها بوده و هیچگونه دشواری و مزاحمتی برای کسی به وجود نیاورده و نمی‌آورد.

اینجانب دفاع از مسیحیت، اسلام، یهودیت، و غیره را به عهده پیروان این ادیان واگذار می‌کنم. با این حال، بنده فکر می‌کنم که نویسنده کم لطفی کرده و تفاوت بین دین و آنچه را بعضی از افراد بشر به اسم دین مرتکب می‌شوند در نظر نداشتند. بطور کلی، ادیان رسمی و معتبر ستمگری و کشت و کشتار را تجویز نمی‌کنند و، بر عکس، دوستی، همبستگی، و مهربانی را به انسان‌ها تعلیم می‌دهند. البته بعضی از دستورات و مقررات در ادیان مختلف ممکن است با طرز تفکر امروزی ما مطابقت نداشته و غیرمتمدنانه باشد، ولی ما باید در نظر داشته باشیم که این تعلیم مربوط به قرن‌ها دور بوده و در آن دوران‌ها معیارهای اجتماعی با زمان ما فرق بسیار داشت. با اینحال ذکر این نکته ضروری است که حتی اگر کسی، به هر دلیل، بی‌رحمانه‌ترین دستورها و قوانین را صادر کند، بدون وجود افرادی بی‌رحم و خونخوار آن دستورالعمل‌ها به اجرا در نمی‌آیند. بنابراین مقررات دینی، به خودی خود، سبب خونریزی و کشتار نیستند، بلکه آدم‌های قدرت‌طلب و قسی‌القلب از اعتقاد راسخ مردم ساده‌دل به مذهب سوء استفاده کرده و با حیله‌گری آنها را فریب داده و به اعمال، گاهی غیرانسانی، وادار می‌کنند. نمونه بارز آن را ما این روزها شاهدیم که چگونه مریدان سرسخت بعضی مسلمان‌نمایان خونخوار، مغزشویی شده، و با وعده رفتن به بهشت و تصور واهی که برای جلال و شکوه اسلام می‌جنگند، تبدیل به قصابان وحشی شده و سراز بدن بی‌گناهان جدا می‌کنند.

تا بوده چنین بوده. رهبران، حکمرانان، پادشاهان، و همه انسان‌هایی که در فکر مال‌اندوزی و قدرت‌اند، از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند تا مردم را به دور خود جمع کرده و به وسیله آنها به امیال پلیدشان نایل شوند. به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و آدم‌کشی نازی‌ها، و جنايات استالین در شوروی و پُل‌پت در کامبوج، به ما می‌آموزد که بعضی از انسان‌های خونخوار برای ارتکاب به عملیات وحشیانه نیازی به مذهب ندارند. با اتکا به غریزه وطن‌پرستی آلمانی‌ها، هیتلر و دستیارانش توانستند چنان مردم را برانگیزند و به همراهی با خود وادار کنند که آنها کشتار یهودیان بی‌گناه را نادیده گرفتند. در طول تاریخ، مذهب وسیله بسیار مؤثری برای برانگیختن مردم عادی و به قدرت رساندن افراد جاه‌طلب بوده است. حمله اعراب مسلمان به ایران، جنگ‌های صلیبی، درگیری‌های بین ایرانیان شیعه با ترکان سنی عثمانی، با همه

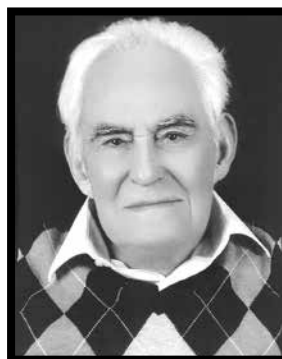
تقدیر از دکتر بهروز برومند



دکتر بهروز برومند، شخصیت علمی، فرهنگی و اجتماعی برجسته‌ای است که در ایران به عنوان پدر نفرولوژی (بیماری‌های کلیوی) ایران شناخته شده است. در محافل پزشکی و متخصصین نفرولوژی آمریکا نیز با احترام زیاد از وی یاد می‌شود. اخیراً انجمن بین‌المللی نفرولوژی جایزه نفرولوگ پیشگام سال ۲۰۱۵ در خاورمیانه را به ایشان اهدا کرد.

من دکتر بهروز برومند را از دوران دانشجویی در دانشکده پزشکی و دوران گذراندن تخصص بیماری‌های داخلی و نفرولوژی از نزدیک می‌شناسم. در آن سال‌ها من شاهد استعداد و شایستگی ایشان در امور پزشکی بودم. در طول نوزده سال انتشار «میراث ایران»، نیز نوشته‌های غز و پرمحتوایی از دکتر برومند در این مجله به چاپ رسیده که همگی بیان‌کننده ایران‌دوستی و معرفت ایشان به هنر و ادبیات است. پیروزی‌های بیشتر برای دکتر برومند آرزو می‌کنیم.

درگذشت آموزگار مهربان، آقای رحمانی



با نهایت تأثر و تأسف با خبر شدیم که آقای محمدتقی رحمانی پس از مدت‌ها جدال با بیماری، دار فانی را وداع گفت. آقای رحمانی، شخصیتی فرهنگ‌دوست و محقق و نویسنده‌ای توانا و وارسته بود.

من آقای رحمانی را از دوران دبیرستان به یاد می‌آورم. او همیشه با لبخندی پدرا نه و صدایی پرمحبت، هفته‌ای یک بار مرا در دفتر معاونت

فرهنگ قوچان می‌پذیرفت تا خبرهای فرهنگی و آموزشی را برای درج در روزنامه دیواری هفتگی که تهیه می‌کردم، در اختیارم بگذارد. آقای رحمانی به خوش‌رویی و رأفت میان دانش‌آموزان شهرت داشت.

مرحوم رحمانی صاحب شش فرزند برومند بود که همه در حرفه‌های گوناگون از افراد موفق و شناخته شده می‌باشند. او عاشق قوچان بود و به «انجمن قوچانی‌های مقیم مشهد» کمک‌های فراوانی می‌کرد. در دوران بازنشستگی از کارهای اداری و تدریس در آموزش و پرورش به کار تحقیق و تألیف روی آورد و کتاب‌های آقاجنی، «سیاحت شرق و غرب»، را با تلاش بسیار تصحیح و چندین بار به چاپ رساند.

یادش و نامش همیشه به نیکویی در خاطره‌ها زنده است!

درگذشت آقای رحمانی را به همسر و فرزندان ایشان و خانم دکتر فریده رحمانی احکامی و برادران ارجمندش دکتر رحمانی و مهندس رحمانی، پیروز احکامی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

مدال طلا و عنوان «برترین مخترع جهان» برای دو برادر نخبه ایرانی



محمدحسن و علی محمدی، دو برادر ایرانی ساکن سوئد، موفق به کسب مدال طلا، تندیس افتخار و عنوان «برترین مخترع جهان» در زمینه‌ی پزشکی دیجیتال در سمپوزیوم جهانی پزشکی دیجیتال شدند.

اختراع این دو جوان سیستمی جدید برای کمک به تشخیص بیماری‌های کشنده مانند بیماری‌های قلبی و سرطان در مراحل اولیه و زودرس بوده است. این سیستم با دریافت داده‌های بیمار و پردازش آنها به صورت هوشمند قادر به پیش‌بینی کیفی وضعیت سلامت افراد است.

علی محمدی دانشجوی دانشگاه اویسالا در سوئد و دانشگاه تکنولوژی کارلسروهه در آلمان به همراه محمدحسن محمدی دانشجوی دانشگاه سلطنتی تکنیک استکهلم که قبلاً نیز دارای دیپلم افتخار از بنیاد آلفرد نوبل بوده است، با ارائه اختراع‌شان عنوان علمی ارزشمند دیگری را به نام خود و البته جامعه ایرانی رقم زدند.

این جایزه علمی در روز دوشنبه ۶ اکتبر ۲۰۱۴ و همزمان با اعلام نام برندگان جایزه‌ی نوبل در حوزه‌ی پزشکی، در سمپوزیوم جهانی پزشکی دیجیتال به این دو برادر نخبه ایرانی اعطا گردید.

«خزان»، اثر نگار احکامی



«خزان» کار تازه نگار احکامی، نقاش برجسته ایرانی آمریکایی است. از آثار هنری احکامی تا کنون کارهای زیادی در موزه های آمریکا به نمایش گذاشته شده است. در «خزان»، نقاش از تجارب تلخ و شیرین مهاجرین ایرانی استفاده کرده و آنها را بخوبی در این تابلو به بیننده نشان می دهد. در تابلوی «خزان» می بینیم در حالی که عده ای روی قالی زیبای ایرانی در طبیعت مشغول خواندن و نوشیدن هستند، اما حس غربت و دوری از وطن با وجود وسوسه های رنگارنگ اطراف همچنان حضور دارد و انسان برای رسیدن به مقصد نهایی زندگی باید به اصل و ریشه خود تکیه داشته باشد. این اصل و ریشه آبا اجدادی، در تصویر درخت بزرگ طلایی رنگی که بر تمامی صحنه تسلط دارد، نشان داده شده است. این تصویری است از زندگی مهاجرین دور از زادگاه که با وجود گذشت زمان، همواره بخشی از وجودشان در آرزوی تنفس در آن خاک است.

نگار احکامی در نقاشی هایش مینیاتورهای ایرانی را با هنر غربی، نظیر نقاش

فرانسوی گوستاو مورو آمیخته است. در نقاشی پشت جلد، وطن یازادگاه در وسط نقاشی است با رنگ ها و نقش های زنده که مهاجران بایستی آن را ترک کنند. در نگاه دیگر، درزمینه زیبای لاجوردی، یاقوتی و قهوه ای، منظره شکارگاهی دیده می شود که سواران مسلح در حال قمر زدن به زنان عربان هستند. تیره های سفید و آبی ترکیبی از سایه روشن های زندگی مهاجرین غم زده را نشان می دهد.

این اثر هنری بسیار جالب، یک تابلوی غم انگیز نیست چرا که هم بیانگر پاییز زندگی انسان و هم تغییر فصل و زیبایی نهفته دیگری است. درخت طلایی که نماد استحکام و ریشه در گذشته است، در عین حال با رنگ طلایی خود، نوید بهروزی در آینده هم هست. جای تعجب نیست که رنگ برگ های افتاده از درخت هم رنگ مهاجران در حزن و ماتم باشد. اما همین برگ های پاییزی درخت طلایی روی سرزمین تازه شان، و در آمیختگی با رنگ های محیط تازه، رنگ بنفشی را پدید می آورند که زیبایی دیگری را در دیدرس انسان قرار می دهد. ایده ای خلاق و رو به جلو که مهاجر را به حرکت و بهره گیری از میراث گذشته در آمیزش با عناصر وطن دوشم فرا می خواند. این تابلو ما را به یاد گفته آلبر کامو، نویسنده معروف فرانسوی می اندازد که «پاییز، بهار دومی است که هر برگی به نوبه خود یک گل است.»



یک جهان مطلب راجع به حافظ و اشعار او (مجموعه کامل تمام جزوه‌های حافظ نامه)

مهدی شمشیری

از آقای شمشیری، نویسنده پرکار تا به حال پانزده جلد کتاب به چاپ رسیده است. این کتاب شامل دوازده جزوه و پیوست نامه می‌باشد.

در شماره نخست، درباره تاریخ تولد حافظ می‌نویسد: همانطور که می‌دانیم در مورد شرح حال و زندگی خصوصی حافظ آگاهی چندانی وجود ندارد و پژوهش‌های حافظ‌شناسان غالباً راجع به افکار و اشعار او بوده است. هم اکنون بر مبنای چند دلیل موثق می‌توانیم بگوییم که فوت حافظ (احتمالاً) در سال ۷۹۱ ه.ق. (۷۶۸/ش/۱۳۵۹ م) و یا (به احتمال زیادتر) در سال ۷۹۲ ه.ق. (۷۶۹/ش/۱۳۶۰ م) اتفاق افتاده است. اما راجع به تاریخ تولد او هیچ سند معتبر و قابل استنادی موجود نیست. دکتر محمد معین در این باره چنین نوشته است: «تاریخ تولدش به اقرب احتمال سال ۷۲۶ هجری می‌باشد.» همین پژوهشگر نامدار در جای دیگر در مورد پذیرش سال ۷۲۶ هجری در مورد تاریخ تولد حافظ چنین نوشته است: «... آقای سعید نفیسی تاریخ ولادت او را ظاهراً بین ۷۲۶ و ۷۲۹ نوشته‌اند. عمر حافظ را فرصت الدوله شیرازی چهل و شش سال دانسته است و به قول ملا عبدالنبی فخرالزمانی مؤلف تذکره میخانه عمر حافظ و تقال‌های او از قول فرصت الدوله شیرازی سن خواجه را چهل و شش نوشته و سپس خود گوید: مسلماً بیشتر از آن است، مسلم به پنجاه نرسیده بوده است و این مسأله را فرمایشات خود آن جناب تأیید می‌کند، چنانچه مکرراً سم از چهل سال خود برده:

علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یکجا ببرد...

بنیان استدلال بالا واهی است، زیرا مبتنی بر آن است که چون حافظ ذکر عدد «چهل» را در اشعار خود بسیار آورده، پس سنش از چهل سال گذشته و چون ذکر «پنجاه» نکرده است، پس عمرش به پنجاه نرسیده بوده است... و در آن نتیجه گرفته‌اند که چون وفات حافظ در ۷۹۱ اتفاق افتاده، بنابراین تولدش به سال ۷۲۶ هجری باید وقوع یافته باشد... آقای شمشیری می‌نویسد: این تاریخ تولد که متأسفانه بسیاری از حافظ‌شناسان و پژوهشگران نامدار نیز آن را پذیرفته و نقل کرده‌اند با دلایل متعدد نمی‌تواند با حقیقت مطابق باشد... و آقای شمشیری نتیجه می‌گیرد که سال تولد حافظ حداقل ۱۳ سال (از ۷۲۶ ه.ق.) به عقب برمی‌گردد و به ۷۱۳ ه.ق. می‌رسد، هرچند هنوز هم می‌توانیم بگوییم که سال تولد واقعی او چند سالی پیش از این تاریخ (و مثلاً در اوایل دهه اول قرن هشتم ه.ق.) بوده است...

شمشیری در شماره دوم (جزوه) می‌نویسد: ... اکثر حافظ‌شناسان دیگر به این نکته بسیار اساسی توجه نکرده‌اند که اشعار زیبا، منسجم و محکم موجود در دیوان حافظ حاصل دورانی از زندگی او می‌باشد که وی (حداقل) نزدیک به

سی سال از زندگی خود را پشت سر گذاشته بوده و به این جهت از اشعاری که وی (احتمالاً) در سال‌های پیش از آن سن و دوران نوجوانی سروده بوده است، در دیوان او خبری نمی‌باشد تا اینکه حافظ‌شناسان به استناد آن در مورد علاقه وی به طریقت و حافظ نیز قلم‌فرسایی نمایند. در آن روزگار، فعالیت‌های اجتماعی برای افرادی امثال حافظ (که از حدود پنج سالگی به مکتب رفته و در حدود ده سالگی قرآن را از حفظ می‌خوانده است) تقریباً از پانزده سالگی آغاز شده و دلایل موثق نشان می‌دهد که حافظ از آغاز نوجوانی در سلک مریدان و پیروان امین‌الدین بلینی درآمده و تا رسیدن به سن حدود ۳۵ سالگی (که امین‌الدین فوت کرده) در همان مسلک و طریقت مؤمن و استوار بوده است و بعد از آن به علت کوتاه فکری، و یا تزویر و اعمال پنهانی و خلاف شرع که از جانشینان او ملاحظه کرده، ترک خانقاه گفته است...

در نقل از کتاب تاریخ تمدن اسلام می‌خوانیم: ... در زمان عباسیان فرونی کنیزکان و هم‌خواب‌ها از غیرت مردان کاست تا آنجا که مردها کنیزان رومی و ترک و ایرانی خود را، که از زنان عرب زیباتر و تمکین‌تر بودند، برای یکدیگر هدیه می‌دادند... اگر مقصود از حجاب، زندانی ساختن زن در خانه و جلوگیری وی با مردان است، باید گفت که این وضع از میوه‌های درخت تمدن اسلامی می‌باشد و پیش از آن شایع نبوده است...

مردبازی: ... بدترین بی‌ناموسی و بی‌عفتی که در آن دوره از تمدن اسلام پدید آمد، امردبازی و هم‌خوابی شدن با جوانان بود. به خصوص در ایام امین و متوکل از خلفای عباسی این عمل شنیع در شهرهای اسلامی رواج گرفت زیرا جوانان و پسران ماهروی رومی و ترک در آن روزها زیاد شدند، دسته‌ای به خرید و دسته‌ای به اسیری از اطراف آمده در میان مسلمانان متفرق گشتند و مسلمانان هم از زنان چشم پوشیده رو به مردان رفتند و هرکس امردی را مانند زن برای خود برمی‌گزید و او را آرایش می‌کرد و برای اینکه آزادانه این جوانان را به حرماً برساند، آنها را ختم می‌کردند. در مصر و سایر ممالک اسلامی عشق‌بازی با زنان منسوخ شده، عشق‌بازی با مردان معمول گشت... همین‌که مردان به امردان پرداختند و زنان را در حرماً واگذارند، آنان نیز برای رفع حاجت خویش با خود مشغول گشتند و یا اینکه امردان خواجه را به جای شوهر برگزیدند...

از جمله موضوع‌هایی که جلب توجه مسلمانان کرده، آینه اسکندر است که در ادبیات ما نیز بسیار آمده، حافظ می‌گوید:

آیینی سکندر، جام جم است، بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

یعنی جام می به صورت جام جم درآمده است که ظاهراً هر چند اسلامی نیست، ولی حرام و گناه‌آور نیز نمی‌باشد. اما دکتر معین توجه نکرده که جام جم یا آیینی سکندر، هیچ کدام مانند جام می نیز در دسترس حافظ قرار نداشته است تا اینکه او بتواند در آن بنگرد و احوال ملک دارا را تماشا نماید؟...

آقای شمشیری نتیجه می‌گیرد که: برخلاف آنچه که عده‌ای ادیب حافظ‌شناس گمان و اظهار نظر کرده‌اند، منظور حافظ از «آیینی سکندر» در بیت بالا چیزی شبیه افسانه‌ی «جام جم» یا انگشتر سلیمان نبوده، بلکه با سرودن آن بیت که جام می تو را به فکر فرو می‌برد و از داستان خواب شدن «آیینی سکندر» (برج با تاق یا آیینی دریایی که از عجایب هفت‌گانه آن زمان بوده و در اسکندریه بوده است) به سرگذشت تأثر انگیز دارا و ایرانی‌هایی که توسط اسکندر در تخت جمشید و سایر نقاط ایران صورت گرفت می‌رساند و در هر حال به تو می‌گوید که: «هیچ چیز در دنیا پایدار نیست»...

به خدا که جرعه‌ای ده، توبه حافظ سرخیز

که دعای صبحگاهی، اثری کند شما را

حافظ در اشعار خود، غالباً «می» را به عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن غم و غصه و نیز «میخانه» را به عنوان محل سرور و شادی معرفی کرده است. در بیت بالا نیز که جرعه‌ای «می» خواسته، در حقیقت به مخاطب خود می‌گوید: محض رضای

خدا یک پیام شادی بخش و غم‌زدا برای من که سحرخیز هستم و هر صبح زود برای نماز و دعا از خواب برمی‌خیزم بفرست و مطمئن باش که دعاها صبحگاهی من برای تو مؤثر خواهد بود...

جبری بودن حافظ:

در خرابات طریقت نیز هم منزل شویم

کاین چنین رفتست از روز ازل تقدیر ما

حافظ بدون تردید، فردی روشنفکر و آزاداندیش بوده و هیچ‌گونه تعصب مذهبی نداشته است. ولی مانند اکثریت مردم ایران، در آن زمان، جزو مسلمانان سنی مذهب شافعی محسوب می‌شده و واقعاً به نظریه جبر معتقد بوده است... پیروان این نظریه که اکثریت مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند... خداوند بزرگ... بخوبی می‌دانسته است که هر انسان از لحظه تولد تا لحظه مرگ چه کارهایی را اعم از خوب یا بد، ثواب یا گناه به انجام می‌رساند. به عبارت دیگر کارنامه جزییات کارهای آینده هر انسان در دوران زندگی او از روز ازل یعنی از زمان بی‌آغاز هر گذشته پیشاپیش تعیین شده است... فلسفه حافظ بسیار ساده و چون اساس آن یک نوع جبر است، نتیجه ظاهریش تسلیم و رضا خواهد بود... فلسفه جبر در دیوان حافظ هفت مرحله دارد که به ترتیب از قرار ذیل است: ۱. زندگی جبر است، ۲. جهان به یک حال باقی نیست، ۳. باید راضی به رضای حق بود، ۴. در حال رضا باید امیدوار به آینده بود، ۵. در حال امید باید سعی و کوشش کرد، ۶. در زمان حال باید دم را غنیمت شمرد، ۷. چون عاقبت کار جهان معلوم نیست باید خوش بود.

اوراق آینه‌وار، (مجموعه مقالات سیاسی و اجتماعی)

تقی مختار

نشر ایرانیان

Washington Iranian Media, inc., P.O.Box 2023, Ashburn, VA 20146

دوست عزیز و همشهری ام، تقی مختار سالیان درازی است که در هجرت نشریه «ایرانیان»، یکی از معتبرترین نشریه‌های خارج ایران را منتشر می‌کند، که نمونه آن در موزه روزنامه‌نگاری واشنگتن باعث افتخار ایرانی می‌شود. از تقی مختار تا به حال دو کتاب «پروای سودا» (نمایشنامه) و «آغوش بازکن» (فیلمنامه) در این صفحات بررسی شده‌اند. «اوراق آینه‌وار» مجموعه مقالات سیاسی و اجتماعی اوست که تا به حال در «ایرانیان» و سایر نشریات به چاپ رسیده‌اند.

او در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: مقالات این مجموعه هر یک به شکلی و از زاویه‌ای مربوط است به مسائل و موضوعات سیاسی و اجتماعی ما ایرانی‌ها که من آنها را، از میان بسیاری مقالات و مطالب که در طول اقامت نزدیک به سی و هفت سال در خارج از ایران و عمدتاً آمریکا نوشته‌ام... [و] تا زمان انتشار این مجموعه بیش از پنجاه سال در کار روزنامه‌نگاری و نویسندگی و بطور هم‌زمان، حدود چهل و پنج سال در کار بازیگری و کارگردانی فیلم و نمایش بوده‌ام...

مختار در «برای اوراق آینه‌وار» می‌نویسد: ... من، البته چون استاد زرین‌کوب در غم کاخ‌های شاهنشاهی و گنج‌های گرانبهای ساسانی (=پهلوی) و سیم وزری که داشتند نیستم - گرچه بی‌شبهه می‌دانم آن استاد بزرگوار نیز از این‌ها فقط به عنوان نشانه‌هایی از ثروت کشور و آبادانی آن نام برده است و آنچه موجبات حسرت و افسوس من و بی‌گمان همه شیفتگان آزادی را فراهم آورده است، ویرانی آن «امید» و «ایمان» با شکوه و عظیمی بود که شش سال قبل از درون وطن مان سرکشید و تناور شد و فقط چند ماهی پس از انقلاب به دست «حکومت جمهوری اسلامی» شکست و در گردباد خشونت تظاول شد. اما این را می‌دانم که اگر شاخه‌ها فرو افتاده و حتی تنه قطور درخت امید در اجاق حکومت تعصب سوخته است، باری ریشه‌ها هنوز در خاکند.

در مقاله «درباره زندانی شدن محمد خردادیان در ایران» می‌نویسد: ... آری، محمد خردادیان می‌رقصد، رقصنده است، «رقاص» است و «بدتر» این که بر

اساس قضاوتی مبتنی بر رفتار و حرکات و نحوه ارائه رقص‌هایش، شایع است که او همجنس‌گرا یا همجنس‌باز هم هست، هست یا نیست من نمی‌دانم و اهمیتی هم نمی‌دهم، ولی آیا به همین خاطر نیست که همه در دفاع از حقوق انسانی او دچار شرم و خجالت‌اند؟ اگر جامعه روشنفکری و سازمان‌های حقوق بشری خارج از کشور، گردانندگان و تولیدکنندگان برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، مدیران و نویسندگان مطبوعات آزاد خارج از کشور، دوستان و دوستان بی‌شمار رقص محمد خردادیان از دفاع کردن از حقوق بشری او خجالت می‌کشند و هیچ صدایی بلند نمی‌کنند...

تقی مختار در «درس‌های اجلاس مشکوک واشنگتن» می‌نویسد: ... از آنجا که نقشه ناشیانه طراحان «ائتلاف بزرگ» اجلاس واشنگتن به خاطر عدم آمادگی و مخالفت جمهوری خواهان و ملیون شرکت‌کننده در اجلاس برای هرگونه دیدار و مذاکره و ائتلاف با مشروطه خواهان و شک عظیمی که نسبت به کل این جریان در چشم‌ها و دل‌ها موج می‌زد نقش بر آب شد. نه شاهزاده به محل اجلاس آمد و نه دیداری بین او و تیمسار مدنی اتفاق افتاد...

در «چه کسی و کدام گروه مخالف اتحاد و ائتلاف است؟» می‌خوانیم: من که کارم روزنامه‌نگاری است و به ضرورت حرفه‌ای که دارم با همه گروه‌ها در ارتباط بوده و به همه آنها نزدیکم، می‌بینم که اگر مشروطه خواهان می‌گویند به دموکراسی عقیده دارند و بر اساس این اعتقاد و باور، حقوق اجتماعی و سیاسی جمهوری خواهان و سوسیالیست‌ها و طرفداران نظام‌های حکومتی دیگر را محترم می‌شمارند، در مقابل آنها نیز همین عقیده را ابراز می‌کنند و از همین روست که حق حیات مشروطه خواهان در آینده ایران را محترم می‌دارند، اما آن‌ها پیوسته از من و خودشان می‌پرسند چگونه است که همه باید فعلاً زبان در قفا بکشند و ساکت بمانند در حالی که مشروطه خواهان و سلطنت طلب‌ها و شاه‌اللهی‌ها به هزار ترفند میدان دار معرکه شده‌اند و در محافل و مجالس و رسانه‌هایشان «جاوید شاه» سر می‌دهند...

در «چشم به راه «بهار آزادی»» چنین آمده است: از سوی دیگر، مردم چند شقه شده‌اند و هر شقه سخنی متفاوت به زبان می‌آورد، یکی خواهان دخالت مستقیم خارجی برای یکسره کردن کار رژیم است، دیگری از خارجی فقط کمک و پشتیبانی می‌خواهد، یکی دیگر چاره کار را به دست خود ایرانی می‌داند و می‌خواهد با انقلاب و خونریزی هم شده رژیم را براندازد؛ در حالی که آن دیگری می‌خواهد همین کار را به شکل مسالمت‌آمیز و بدون جنگ و دعوا و برادر کشی انجام دهد و گروهی دیگر هم در اندیشه آنند که می‌باید کاری کرد که همین شمر موجود تبدیل به امام حسین شود و خودش شمشیر انداخته به دامن ملت برگردد...

مختار «در ملت بیدار! ملت هوشیار!» می‌نویسد: مروری بکنید در زبان جاری روزمره خودمان در ضرب‌المثل‌ها و همه آن دیوان‌های قطور شعرهایی که از پدران ما به جا مانده، این همه حرف و سخن که بر زبان ما جاری است از «خلقیات ما ایرانیان» است که برخاسته و هر روز هم بر آن افزوده می‌شود. ما ایرانیانی که قرن‌هاست خفته‌ایم و خود را بیدار و هوشیار می‌پنداریم. به قول شاعر: «بین چه

غافل و آرام خفته این ملت!...»

در «مایوس ترم کردی خان دایی» می نویسد: اوین و کهریزک شوم ترین نام های تاریخ کهن سالی هستند که با فلسفه نور می آغازد و به عدل علی می نازد. شگفتا فرزندان نور و عدل که در شعر حافظ عاشق، در زبان خیام خوشباش و در حماسه فردوسی ایرانی می شوند، رودروی هم ایستاده اند. مسگرزاده ای، تبار عشق را خس و خاشاک می خواند و «وزیر» رانده استبداد از بازیگر و نویسنده و روزنامه نگار با تکبر سخن می راند و به تحقیر او را «هتربیشه» می خواند و شگفتا هر دو در غربت اند و از هراس تیغ استبداد... در «اوضاع واقعاً خراب است!» می خوانیم: دیروز، پنجشنبه دهم دسامبر «روز جهانی حقوق بشر» بود. سازمان عفو بین الملل همین دیروز به این مناسبت بیانیه ای صادر کرد که در آن گفته شده است «وضعیت حقوق بشر در ایران به بدترین وضع خود در بیست سال اخیر رسیده است.» این ها که گفتم همه مستند است و هیچ قصد «سیاه نمایی» در کار نیست. کار جمهوری اسلامی از سیاه نمایی و لاپوشانی رسانه های دولتی گذشته است. رژیم در لبه پرتگاه سقوط ایستاده است. اوضاع به واقع خراب است و فقط یک تلنگر دیگر کافی است.

پارسی از اندیشیدن به سرودن

(پژوهشی در آفرینش سخن و کاربرد آن به پارسی سره)

نگارش: آشاکورش امیرجاهد

در پوشش این کتاب جامع و لازم برای هر ایرانی علاقمند به زبان فارسی چنین نوشته است: «دکتر آشاکورش امیرجاهد پس از شورش اسلام گران نابودگر فرهنگ کهن ایران، مانند بسیاری ایرانی دوستدار آن فرهنگ شکوهمند، پیروزی دوباره تازیان بر ایران را برنتافت و فروغ آن گران فرهنگ درخشان را با خود به آمریکا کشانید. او بر این باور است که تنها پیروزی پایدار ایرانی بر تازیان نگهداری زبان پارسی بوده و هست. او زبان پارسی را یگانه جنگ افزاری می داند که روزی فرهنگ خردگرای ایرانی را از نادانی پلید بزهکار تازیان رها خواهد کرد و با این باور است که در لوس آنجلس با یاران هم اندیش ایرانی در گسترش فرهنگ ایران باستان و به ویژه فلسفه ی شکوهمند زرتشت و کاربرد پارسی سره در گفتار و نوشتار پی گیرانه می کوشد. دکتر امیرجاهد دارای نگارش های پژوهشی بسیاری به انگلیسی، فرانسه و پارسی در کار پزشکی (او پزشک متخصص جراحی، استاد و مدیر بخش جراحی دانشگاه پهلوی شیراز بوده) و جستارهای فلسفی است. ولی بیش از همه در کاربرد پارسی سره کوشیده و آن را در سروده های بی آهنگ و آهنگین خود به کار برده است.»

دکتر امیرجاهد در چند صفحه ای که به فارسی و انگلیسی برای معرفی کتاب جامع و آموزه اندش نوشته، خواننده این کتاب را بخوبی با منظور نگارش این کتاب آگاه می سازد.

در این نوشتار می خوانیم که «نیپیک (واژه پهلوی کتاب) از اندیشیدن به سرودن،... آماج و راهنمای آن گروه از پارسی زبانانی است که خواستار خواندن و سخن راندن به پارسی ناب بی آلودگی به تازی، ترکی و دیگر واژگان بیگانه می باشند. انگیزه ی فرهیختگان میهن دوست ایرانی که از آمیزش واژگان بیگانه در پارسی بیزارند و با خواستی آشکار می کوشند که ماندک فرهنگی راستین خود را نگاهدارند دارای ریشه های گوناگون است. استوارتر از همه میهن دوستی است که ایرانی را بر آن می دارد تا «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» نیاکانی را با کهن ریشه ی زرتشتی آن پایدارانه از دستبرد تازیان نگاه بدارد.

درگیری دراز زمانی که در ایران از میانه سده ی هفتم ترسایی چندین بار آشکارا با تازیان پدیدار گشته زبان پارسی را چون تنها جنگ افزاری که درست داشته در نبرد با تازیان به کار برده است. کوشش در برانگیختن نرمش در سخت گیری های اسلامی با پیدایش اندیشه های دینی گوناگون و به ویژه صوفی گری نیز، در نبرد با

جنگ افزار زبان و تا خردورزی در اندیشه، پایدارانه به کار رفته اند و چنین می نماید که تا با زیافت درست خودشناسی راستین ایرانی، همچنان استوار بر جا بمانند. بدین گونه زبان پارسی چون ضادی از پایداری در چهار سده نخست چیرگی اسلام به درستی نمونه ای از کاربرد زبان و زبان شناسی در زمینه ویژه ی میهن پرستی بوده است.... فریاد امروز ایرانیان برای آزادی و آزاداندیشی، فرهنگ عرب را با دین اسلام و زبان آن آشکارا به دور می ریزد و نوشته های این نیپیک پاسخی است به آن فریاد که می کوشد به جای واژگان تازی در پارسی که ناگاهانه اندیشه ی ایرانی را به گونه ای همراهی با آن فرهنگ خوی می دهند از واژگان پارسی بهره گیرد»...

امیرجاهد در «پیدایش زبان» می نویسد: ... دگرگونی های چند هزار ساله زبان امروز به شماری میان ۳۰۰۰ تا ۸۰۰۰ باین و گویش گوناگون انجامیده است که در جهان امروزی گفته و شنیده می شوند...

و در ادامه در «زبان های نخستین» می خوانیم: زمان زبان مادر تیره ی هندواروپایی پیرامون ده هزار سال پیش برآورده شده که پس از پسین یخبندان جهانی گسترده یافته تا جایی که پیرامون ۶ هزار سال پیش یا بیشتر زبان هندواروپایی دیگر زبانی بیگانه نبوده است... تنها رده بندی ی پیشنهادی که کم و بیش پذیرفتنی است و زبان های جهان امروز را بر پایه ی بنیادهای گن شناختی از سویی و بنیادهای زبان شناختی از سوی دیگر در یک نمای همگانی گردآورده است، بنیاد آغازین را به نام آفروآسیایی یا زبانی می داند که شاخه ی افریقایی آن با گسترش کمتر و شاخه ی آسیایی آن با گسترش بسی بیشتر در جهان پراکنده شده است. شاخه ی آسیایی گفته شده است که دو گروه اوراسیک اپاختری و آسیایی نیمروز خاوری را در بر دارد که گروه اوراسیک رده های قفقازگون و آسیایی ی اپاختر خاوری را داراست و گروه آسیایی نیمروز خاوری رده های سرزمین بزرگ خاوری آسیایی و آنجوست های دریای آرام و استرالیا را در بر دارد. زبان پارسی و زبان های هم ریشه ی آن و زبان های اروپایی در رده ی قفقازگون جای داده شده اند.

درباره زبان های ناهندواروپایی رده بندی جداگانه ای خانواده های آفروآسیایی، آلتایی، استرالیایی، آسیایی، استرونی، قفقازی، دراویدی، فینو، اوگریک، ژاپنی، کره ای، نیچرایی، کنگویی و سینو، تبتی را پیشنهاد می کند که زبان های سامی تازی و عبری را از خانواد ی آفروآسیایی و زبان ترکی را از خانواده آلتایی می شمارد. درباره ی اینکه گروه زبان های سامی که تازی و عبری را داراست، چگونه پدید آمده، دانسته های کمتری در دست است. با این همه برخی کوشیده اند که زبان های هندواروپایی را با زبان های سامی در یک رده بگنجانند که زبان های دراویدی هندی را نیز در بر دارد و به نام گروه پیش زبان اپاختریک نامیده شده است. امروز نیمی از مردم جهان به یکی از زبان های هندواروپایی سخن می گویند و در نیمه دیگر پر شمارترین زبان ماندارین چینی است...

در «دستور زبان پارسی» آمده است: در زبانی چنان گسترده که پهنه ی کشورداری ساسانی را زیر خامه روی خود داشت، شگفت آور است که هیچ نوشته ای از دستور زبان نبوده باشد و بی گمان دستوری آیینی برای کارکرد دیرانی که در سرتاسر شاهنشاهی بزرگ ساسانی بایستی دفتر و دیوان می نگاشتند و نگه می داشتند در کار بوده است. افسوس که هیچ نوشته ای از دستور زبان پیش از تازش تازیان به جای نمانده و از فرهنگی که دبیره شگرف و توانای گشتک را برای جستارهای دینی و فرزانی ساخته بوده و به کار می برده دستوری در دست نیست. در نوشته ی پهلوی ی خسرو و بنده اش از دانش هایی که آموختن می خواسته یکی نیز شیوه ی سخنوری یاد شده است و برخی از نویسندگان تازی مانند جاحظ از گفته های شعوبیه آورده اند که ایرانیان از روزگاران پیش از اسلام نیپیک هایی در باب سخنوری داشته اند و از آن میان نیپیکی به نام کاروند یاد شده است. در دیوستان سال خموشی یا دیوستان تلاش ناشناخته که پس از چیرگی تازیان بر ایران ساسانی روی داد، دستور زبانی هم یا نوشته نشده و یا باز نماند و یافت نگردید و از آن پس هر چه نوشته شد با آلودگی



قرن های هیجده، نوزده و بیستم ایران است که با هفت شعر از مولانا، خیام و حافظ مزین شده است. این کتاب دومین جایزه صفحه آرایی را در «نشانی مدیا» نصیب خود کرد.

این نمایشگاه در دانشگاه گریزویل فلوریدا، دانشگاهی که خانم مهین قنبری

در آن تحصیلات خود را در رشته هنر به پایان رسانده، برگزار شد و مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. خانم قنبری با شایستگی و تبحر زیادی، با عشق و علاقه برای جمع آوری این آثار نفیس، بسیار جستجو کرده و برای نشان دادن هنر و فرهنگ ایرانی بی دریغ و سخاوتمندانه کار کرده است. حاصل این جستجو و تلاش بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ پارچه بافته هنرمندان ایرانی است.

خانم قنبری با محبتی فراوان این کتاب را در ژانویه ۲۰۱۴ به نویسنده هدیه کردند، ولی متأسفانه پس از قریب به یازده ماه به دست من رسید.

خانم قنبری در مقدمه این کتاب می نویسد: قطعاتی که در این کتاب و در نمایشگاه دانشگاه فلوریدا گذاشته است، نتیجه سال ها جستجو برای یافتن و حفاظت درست آنها، می باشد. برای این کار با سفرهای فراوان و متعدد به آمریکا، کانادا، اروپا و ایران به جمع آوری آنها توفیق یافتم. علاقه من به جمع آوری این آثار هنری ارزنده، موقعی شروع شد که دانش آموز بودم و هدیه ای از عمه ام «گلزار» دریافت کردم که یک بافته ابریشمی بود. بافته ای قدیمی و ریش ریش شده. در آن موقع درک کردم که این بافته ای است قدیمی و بایستی آن را همانطوری که نسل به نسل به عمه ام «گلزار» رسیده، محافظت و نگهداری کنم.

همانطوری که ابتدا نوشته شد «گلزار دل» نمونه هایی از مجموعه گلزار می باشد. مجموعه گلزار بیش از آن است که بتوان در یک نمایشگاه تمام آنها را نشان داد. این مجموعه جزیی از زندگی من است. همسر و سه فرزند و چهار نواده و این مجموعه گلزار. هر قطعه ای از این مجموعه تاریخ و وراثت غنی از فرهنگ و هنر ایران است. خانم قنبری در مقدمه بسیار آموزنده اش می نویسد: از نظر تاریخ بافته های ایرانی، مثلاً در قرن هفده، هنرمند ارزنده و زنده نام «غیاث»، زیباترین بافته ها را که بسیاری از آن در موزه های معروف جهان آویخته شده اند از خود به جای گذاشته است. کارهای او بیشتر برآمده از داستان های عشقی نظامی می باشد. این هنر در دوران صفویه (قرن های ۱۶-۱۸) به اوج خود رسید و در اصفهان، یزد و کاشان مراکز نساجی مهمی تأسیس شدند. هنوز هم در این شهرها، هنر نساجی در حال پیشرفت می باشند و من بسیاری از هنرمندان زمان حال را در آن شهرها ملاقات کردم. این هنرمندان در آثارشان از عشق، طبیعت و شعر الهام می گیرند...

خانم مهین قنبری با مهارت و استادی زیادی برای هر قسمت از بافته های جمع شده، شعری مناسب از مولانا، حافظ و خیام گذاشته است. از خیام:

در هر دشتی که لاله زاری بوده است
از سرخی خون شهریاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین می روید
خالی است که بر رخ نگاری بوده است

و یا از حافظ:

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم
زینجا به آسمان وفا می فرستمت

و در نوشته زیبایی که خانم قنبری برای نویسنده و همسر من نوشته اند، از مولانا آورده اند که:

بسیار به تازی پدید آمد و این روال تا به امروز همچنان به جا مانده. هر چند گزارش شده است که «صرف و نحو عربی» را نیز برآستی دانشمندان ایرانی سر و سامان بخشیده اند (سیبویه)، باید پذیرفت که نگاهداری و گسترش پارسی را اگر بیشتر پاس می داشتند، امروز برای فرزندان خود سرافرازی بزرگتری به جای گذارده بودند....

در «آلودگی های پارسی با تازی» می خوانیم: اگر به زمان ساسانیان برگردیم و گفتگوی «خسرو و ریدک» را که به پهلوی است بررسی کنیم، خواهیم دید که پهلوی آن یادآور بنیادهای واژگان پارسی دری است و از پارسی دور نیست و هیچگونه آلودگی نیز با زبان بیگانه نشان نمی دهند. ترگمان پارسی آن نیز که استاد معین آورده است جز برخی واژه های تازی که در پارسی امروزی است و ترگمان کننده نیز به کار برده است آلودگی بیشتری ندارد و این واژه ها نمی توانست سراسر پارسی باشد....

درازای زمانی آلودگی های زبان پارسی دری را از آغاز تا امروز می توان به سه گامه بخش کرد. ۱. گامه ی تازش و افزایش. ۲. گامه ی ترازمانی و گسترش. ۳. گامه ی کاهش و ویرایش. ۱. سال های نخستین فرمانروایی تازیان را تا شهریاری محمود غزنوی، پیدایش فردوسی و شاهنامه او... ۲. پیدایی شاهنامه فردوسی را باید پایانه ای دانست برای گامه ی تازش و افزایش آلودگی های پارسی با تازی و آغاز ترازمانی و آزادی گزینش... ۳. با روی کار آمدن رضا شاه پهلوی این گرایش به جنبشی آشکار انجامید و فرهنگستان ایران به فرمان و پشتیبانی او بنیاد شد و گامه ی کاهش آلودگی ها و ویرایش پارسی دری به پیشرفت کار ساز رسید....

.. آلودگی های پارسی با زبان های دیگر جز تازی... در آن میان آلودگی با ترکی بیش از دیگر زبان هاست و بیشتر آن نیز با واژه های ترکی از زمان سلجوقیان و ترکی مغولی و دیگر گویش های ترکی است. آلودگی با زبان های اروپایی نیز از زمان چیرگی پرتغالیان بر تنگه ی هرمز تا به امروز بوده و بیش از پیش فزونی یافته است.

در «سروده های مهرانی» چند سروده از دکتر امیر جاهد می خوانیم:

سرود آشنایی:

در این دفتر سرود آشنایی است / که نامش عشق و فرجامش جدایی است
در این دفتر غم ناگفته ی من / شب تاریک راه روشنایی است
دیروز، امروز، فردا:

میسرس از من ترا چون دوست می دارم که می دانی
که چند و چون نمی داند دل شوریده ی شیدا
ترا هر روز چون جان دوست می دارم ولی امروز
کمی افزون تر از دیروز و اندکی کمتر از فردا
همیشه عشق من او بود

همیشه عشق من او بود او بود
همیشه بود مهتاب شبم او
من او بودم من او هستم همیشه
و بالاخره در عشق باختن

در عشق سخن سوختن و ساختن است
بی خود شدن و به خود نپرداختن است
در بازی عشق برد در بردن نیست
در بازی عشق برد در باختن است

باغ خواسته دل

Garden of the Heart's desire
Seclections from the Golzar Collection a project of the Mahin
Ghanbari Foundation in Collaboration
with the university Galleries, University of Florida
این کتاب (کاتالوگ) بسیار نفیس، مجموعه ای از بافته های زیبا و نفیس

بیابید، بیابید که گلزار دمیده است

بیابید، بیابید که دلدار رسیده است

به خانم مهین قنبری برای جمع‌آوری این مجموعه گرانبها که بیانگر هنر و ارزندگی ذوق و صنعت بی‌همتای ایرانی است و نشان دادن آن به مردمی که این روزها بادیده‌ای منفی و بدبین و گاهی پراز خصومت به ایران و ایرانی‌ها می‌نگرند. صدآفرین بایستی گفت.

اهریمنانه

محمد صدیق

از محمد صدیق نقاش، شاعر و نویسنده، از بدو انتشار «میراث ایران»، مقالات ارزنده و آموزنده‌ای به فارسی و انگلیسی به چاپ رسیده است. او با عشق و علاقه خاصی کارهای هنری و ادبی خود را ادامه می‌دهد و تا به حال بیش از ۱۲ جلد کتاب به چاپ رسانده است. کتاب «اهریمنانه» یا «دیابولیک» سرایشی تاریخی، نشان‌دهنده گذار مردم ما در راستای پایداری و گذشت از فرودهای شکننده و فرازهای پیروزمندانه در جهت بازسازی فرهنگی. نویسنده سروده‌ای را که برش‌های متداوم این رویدادهای را نشان می‌دهد به زبانی شاعرانه روایت می‌کند.

صدیق در پیشگفتار می‌نویسد: در تاریخ علاوه بر مسیح که در دفاع از حقانیتی که آن را به بشریت ارائه کرده بود و در مقابل تجاوز و عوامل غیرعادلانه و قدرت‌های متجاوز که هرگونه حقی را سرکوب می‌کردند، تا پای جان از گرایش خود دفاع کرد، نمونه‌های دیگری در فرهنگ باستانی ما ایران، زرتشت، مانی، مزدک و انسان‌های دیگری از دیدگاه‌های آنها پیروی کردند. بودند که با پایداریشان در برابر نادرستی‌ها مبارزه کردند و به انسان‌ها، شیوه درستی و راستی را آموزش دادند. اما آنهایی که در اثر پیروی و اطاعت کورکورانه در گرایشی جامد می‌مانند و یا در پوششی از تزویر و چهره‌های فریبنده تنها برای کسب قدرت و به دست آوردن شهرت و مال و با تظاهر سالوسانه ایمان، روحانیت و مذهب را انگیزه و وسیله فریب دیگران قرار می‌دهند، عواملی هستند که مسیر پیشرفت جوامع انسان را به جانب منافع خود تغییر داده و انگیزه‌های بنیادی بی‌عدالتی در زندگی می‌شوند. این‌ها همان انگل‌های فاسدکننده زندگی هستند که راست‌روان و درست‌کاران را به مرگ و نابودی می‌کشاند تا موانع را از سر راه خود بردارند. تضاد اساسی و ریشه‌ای کلیه جوامع بشری از برخورد این دو قشر متضاد که زرتشت آنها را به «اهورامزدا برای خوبی‌ها و درستی‌ها و اهریمن برای تیرگی‌ها و کژی‌ها و کاستی‌ها» برگزیده است به ما می‌شناساند و وظیفه هر انسان آگاه و منصفی، که بخواهد در بهزیستی زندگی کند، می‌داند که پاکسازی را از زندگانی و موجودیت خود آغاز کند. سروده «من ایرانم، زنده‌ام، جاوید می‌مانم» در هشت قسمت سروده شده است و دو تابلوی زیبا نیز به آن افزوده شده است. این سروده و سایر اشعار ایشان به دو زبان انگلیسی و فرانسه ترجمه شده است.

در قسمت اول «من ایرانم» می‌سراید:

زنده‌ام جاوید می‌مانم

خدایا نخستین از وجود و از اندیشه‌ام

زادند و پایه و بنیادشان منم

از خلقت من انسجام و ریشه می‌گیرند

بی‌زبانی بر سراپای جهان جهل

زبان بگشوده‌ام، وقتی حکمفرما بود...

در پایان بخش ۱ «من ایرانم» می‌سراید:

... نخستین بار من - ایجاد کردم - رسم کاوش را

دانشگاه و کتاب و کنکاش و آموزش را

و بنیادی که بیماران شفا یابند در آن

بیاموزند که از دانش، و نه از آیه و جادوگری‌ها

باز می‌یابند تدرستی را

و من نظمی برای ساختار شهرها و راه‌ها برپا نمودم

تا در آنها قاصدان، پیغام‌آور دوستی باشند

و در بخش ۷ و پایانی سروده «من ایرانم» می‌سراید:

شقاوت را ایمان دروغین راج کرد با شمشیر

و بر ایران مسلط شد: دوصد نفرین به بنیاد «صفی‌الدین»

که او گسترده طاعون را چنین تحمیل، بنیاد خرافت بود

و هرگامی که برمی‌داشتند جنایت بود

زبان‌های دگراندیش را بستند و این ملک کهن بنیاد ویران شد...

و در پایان بخش ۷ «من ایرانم» سروده است:

به زنجیر خرافاتش کشانیدست

و این طاعون وحشتناک ما را به نابودی رسانیدست

چه باید کرد اگر اندیشه‌های جامد ما؟ و فکر ما پذیرای خرافات است؟

تو گویی خو گرفتیم و زندگانی‌مان ساختاری

از شکست و خفت و رنج و جنایات است «فقط باید آگاه شد!!!»

اگر نسل جوان ما دگرگونش نسازد یا خودش را همچون پیشینیانش

به خرافات و جمود و جهل مثل یک فرمانبر دون نبازد

«فقط باید آگاه شد»

در شعر دیگری می‌سراید:

«می‌دانم در نهان‌گه پنهان قلب تو، می‌دانم در نهان‌گه پنهان قلب تو

شوری است دوستانه که ز من یاد می‌کنی؟

پیغام «با توام‌ای دوست»

ندای درون توست هر آینه می‌گشاید

روزنه اشتیاق و مهر را تا از مسیر انتظار دل

و در شعر «در میان می‌نهم با تو،

هرچه در قلب من است!!» این چه سری است؟؟؟

که جانم تبوره می‌یابد این چه راز است؟؟

نتوانستند و نکشیدند صد بیگانگی، بین من و تو

شاید «جسم من و تو» خلقت ملموسی نیست؟

ساختاریست ز اندیشه و رویا و جنون

شاید چون روح ز هر روزنه‌ای می‌گذریم «دلمان»

در هوای نوسان‌های نهانیم: و در پروازیم

شاید آمیزه «آمیزش ما» رویا نیست!!!

ما «خداییم»!!

و در بعد مسیحا به جهان آمده‌ایم

دور از دیده در آینه تداوم داریم

«عشق ما» خانه و میعاد نهان بودن ماست

بگذرد از آنچه فراسوی نهانی است

بعید ندهد پاسخ بهر آنکه از اسرار دل ما پرسید

راز ما در دل ما پنهان است همچو گنجینه جاودانی

در وجود من و تو تا ابد جاویدان است.

امپراتوری مگس‌ها (جلد اول)، موش در ماه (جلد دوم)

و مرگ بازی (جلد سوم)

مرتضا میرآفتابی

Simorgh, P.O.Box 3480 Mission Viejo, CA 92690

... از همه رودخانه‌های دور تا دور شهر دود کتاب‌های سوخته به هوا

می‌رود. امروز یک ماه و چند روز است که در رودخانه‌های خشک دور تا دور شهر

کتاب می‌سوزانند. حکومت، مردم را وادار کرده است که خودشان کتاب‌ها را بیاورند و در رودخانه‌ها آتش بزنند. دود سوختن کتاب‌ها، همه‌ی شهر را گرفته. مارش نظامی و صدای قرآن‌خوان‌ها از رادیو پخش می‌شود و گوینده‌ی مذهبی به مردم اخطار می‌کند.... سایه‌های ترس‌زده‌ی آنها را می‌بینم که قوز کرده از محل کتاب‌هایی که دارد می‌سوزد با دلهره دور می‌شوند....

مرا به اینجا آورده‌اند. مرا به این برهوت تبعید کرده‌اند، یا خود من به اینجا پناه آورده‌ام. شاید هم حادثه‌ای اتفاقی شوم مرا به اینجا آورده است. اگر در آنجا بودم تا حال پوسیده و خاک و خاکستر شده بودم. در آنجا مرا می‌کشتند. من به همه امور اعتراض کرده بودم. رمان نوشته بودم از اوامر سرپیچی کرده بودم.... تکرار و تکرار حقارت و ندانم‌کاری، ندیدن، فکر نکردن. در پیاده‌رو، پنج نفر را اعدام می‌کنند. بچه‌ها را هم آورده‌اند تا اعدام شدن پدرانشان را ببینند. دم‌پایی‌های زندان آن بالا از پایش می‌افتند....

خندقی‌ها اگر بخواهند به مرتبه و مقام‌های حکومتی و بالا و بالا-بالاها برسند، باید اول در مدرسه‌های آدم‌کشی ثبت نام کنند و از مراحل بگذرند.... من حماقت‌های شما را در برابر شما می‌گذارم. جنایت‌هایی که شما فکر کرده‌اید نکرده‌اید، اما در جنایت سهیم بوده‌اید.... جنایت‌های مذهبی و بر باد دادن مردم، مردمی که نمی‌دانستند و حالا....

نفرت دارم، نفرت دارم از اتفاقاتی که آنجا می‌افتد. دائم مردم را اعدام می‌کنند. یک لحظه خبرهای خالی از شلیک گلوله نیست. زشت‌ترین موقعیت آن است که بمب و تفنگ و هر نوع سلاحی دست عقب‌مانده‌ها و بقیه باشد.... اینجا من نامی ندارم. همه مرا «هی» یا «جی» صدا می‌کنند. فقط همین. گاهی نام خودم را از صداهای بیرون یا دم سیم‌های خاردار می‌شنوم. اتفاق هم افتاده که انگار تو خواب و بیداری یا وقتی که به آن دورها فکر می‌کنم، گاهی مثل این‌که مرا صدا می‌کند، در سایه‌سار فرو رفتن در خودم....

مردم در حال مرگ، مرگی که سرنوشت آنها شده زندگی می‌کنند، کاری‌کنند و با آرزوها و رویاها و کابوس‌ها و ترس در جدال همیشگی هستند. برای آنها زندگی توأم با مرگ رقم می‌زنند «کس در اینجا نیست جز دیو و پری» و غول‌های بازیگر مفلوک.... من بچه بودم، آبا گفت: آغا محمدخان قاجار شاه ایران اگر کسی در برابر او نام کتابی می‌آورد، شاعر و نویسنده را می‌داد به قول خودش چوب زنند.... استاد همایی گفت: فتحعلیشاه اگر کسی نام مکتب، یعنی مدرسه می‌برد، زندانی‌اش می‌کردند. محمدشاه هم می‌گفت نام کتابی جز قرآن در اینجا نیاید. استاد فاخته گفت: مظفرالدین شاه می‌گفت هر بلایی داره به سر ما میاد از کتاب حاجی بابای اصفهانی و سیاحت‌نامه ابراهیم بیک به سر ما میاد، این‌ها....

آبا گفت... یک مشت قرمساق ضد این آب و خاک مثل امروز، رهبر این سرزمین بودند، آخرین قاجاریه همین احمدشاه نادان بود که دایم می‌گفت حواس ما رو این قلم به دست‌ها پریشان کردند....

معاویه به برادرزاده‌اش «زیاد» نوشته بود: ... گوش کن زیاد، به هر حال از همین امروز که این نامه به دست می‌رسد، این عجم‌ها را هرچه بیش‌تر ذلیل کن؛ به آنها توهین کن؛ آنها را از پیشگاهت دور دار؛ از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه و به درخواست‌ها و نیازشان توجه نکن....»

نامه از وزیر امور خارجه انگلستان به وزیر مختار انگلستان به سرمرسی لورن.... «این مردم (مردم ایران) به هر قیمتی که شده است باید یاد بگیرند که بدون ما کاری نمی‌توانند انجام بدهند و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی‌آید که سرشان به سنگ بخورد و منتبه شوند و قدر ما را بدانند و هر بدبختی و زبانی که نصیب‌شان بشود استحقاقش را دارند.... وزراء و رجال معلوم‌الحال ایران داخل آدم نیستند.... تسلط ما را بر خلیج فارس هرگز از دست نده و پایه‌های آن را به هیچ وجه شل نکن....»

مسالك و ممالك و خليج فارس

به گزارش خبرگزاری کتاب ایران، یکم دیماه برابر با پنجمین سال ثبت «مسالك و ممالك» در حافظه جهانی یونسکو است. «مسالك و ممالك» اثر جغرافیایی به جای مانده از قرن چهارم هجری قمری تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به استخری به معنای راه‌ها و ایالت‌ها است.

اصل کتاب «مسالك و ممالك» به زبان عربی، به نثر ساده و بدون استفاده از کلمه‌های دشوار نوشته شده، اما کلمه‌های آن زبان یکسانی ندارند و در برخی جاها نام فارسی مانند دریا و در جای دیگر عربی آن به صورت بحر آورده شده است. این کتاب با دیباچه‌ای آغاز و در ادامه علاوه بر مقدمه ۱۹ فصل دارد.

فصل‌های «مسالك و ممالك» به معرفی جغرافیای مناطق مختلف، فاصله شهرها از یکدیگر، دریاها، کوه‌ها، اقلیم‌های مختلف، معرفی قبایل عرب و عجم و شرح برخی شهرها پرداخته و جزیره‌ها، رودها، کوه‌ها، بیابان‌ها، حیوانات، معادن و عجایب سرزمین‌ها را بررسی می‌کند. همچنین اطلاعات ارزشمندی درباره آداب و رسوم، فرهنگ، محصولات کشاورزی، اقتصاد، صنایع دستی و مسایل اجتماعی بیان کرده و از سوی دیگر این کتاب به عنوان سندی با اهمیت برای اثبات نام حقیقی خلیج فارس استفاده می‌شود.

نسخه‌های متعددی از این اثر در کتابخانه‌های مشهور دنیا نگهداری می‌شود و نسخه خطی ترجمه فارسی کتاب «مسالك و ممالك» هم در موزه ملی ایران نگهداری می‌شود.

محمدباقر وثوقی، استاد تاریخ دانشگاه تهران معتقد است که به احتمال بسیار «مسالك و ممالك» نخستین و قدیمی‌ترین نقشه دریایی دنیاست. در حالی که بسیاری اذعان دارند، نخستین نقشه دریایی رایج و نیز در قرن ۱۳ میلادی ترسیم کرده است. در کتاب «سلسله التواریخ» نیز درباره قدمت این کتاب نوشته شده است.

به گفته وثوقی، ترجمه دیگر آن از مترجمی ناشناس است و از تاریخ نگارش آن نیز اطلاعی در دست نیست. دوره این ترجمه برپایه زبان‌شناسی مربوط به قرن هشتم هجری قمری برآورد شده است. قدیمی‌ترین نسخه تاریخ‌دار «مسالك و ممالك» دستنویسی از قرن هشتم (۷۲۶ هجری قمری) به خط «ابن ساوجی» که همان نسخه‌ای است که در موزه ملی ایران نگهداری می‌شود.

«مسالك و ممالك» برای ثبت منطقه‌ای در حافظه جهانی یونسکو در منطقه آسیا و اقیانوسیه از سوی ایران معرفی شده است.

کاربردهای نادرست و شگفت در نوشتارهای فارسی امروز!

جلیل دوستخواه (استرالیا)

زبان، مانند هر پدیدار اجتماعی و فرهنگی دیگر، در فراز و نشیب کارکرد خود، با کج روی‌ها و ناروایی‌هایی روبه‌رو می‌شود که هرگاه زود و به هنگام، با چاره‌اندیشی و نقدی سازنده رو به رو نشود و به سامانمندی بازنگردد، می‌تواند ماندگار و زیان‌بار شود و برآیند کوشش‌ها و کنش‌های پیشینیان در درازنای هزاره‌های پشت سر را بر باد دهد و به نهادی آشفته و «آشی درهم جوش!» دیگر دیسکی یابد!

با دریغ بسیار، باید گفت که زبان فارسی کنونی، با چنین بی‌بندوباری‌ها و آشفته کاری‌هایی رو به روست و برخی از کاربران آن چنان ناخویش‌کارند که گویی نمی‌دانند این زبان، مرده ریگ فردوسی‌ها، نظامی‌ها، سعدی‌ها، حافظ‌ها، مولوی‌ها، دهخداها، فروزانفرها، همایی‌ها، بهارها، جمال‌زاده‌ها، هدایت‌ها، مُعین‌ها، نیما یوشیج‌ها، خانلری‌ها، علوی‌ها، اعتمادزاده‌ها، صفاها، یارشاطرها، فرامرزها، دشتی‌ها، سعیدی‌ها، باستانی‌ها، اعتصامی‌ها، شاملوها، اخوان‌ها، ابتهاج‌ها، قُرّخ‌زاده‌ها، حقوقی‌ها، دانشورها، بهبهانی‌ها، آل‌احمد‌ها، دولت‌آبادی‌ها، نجفی‌ها، گلشیری‌ها، حقوقی‌ها و صدها اخترا تا بنک دیگر در این سپهر فرهنگ و ادب، از این زمره است و هر فارسی زبان امروزی، باید آن را همچون مردمک چشم خویش پاس بدارد و همانند گوهری شبرآغ، به آیندگان بسپارد.

آشفته‌گی‌ها و ناروایی‌هایی پدیدار شده در فارسی امروز، موردهای فراوان دارد که برشمردن همه‌ی آنها در این جا، خواست نگارنده نیست و تنها نمونه‌وار به چند تا از آنها اشاره می‌کنم:

(یک)

«راجب» ...، به جای «راجع به» ... که به فراوانی در گزارش‌های رسانه‌ها، گفتارها و کتاب‌های سال‌های اخیر، به چشم می‌خورد.

(دو)

«لحاظ کردن» ...، به جای «به شمار آوردن»، «در شمار آوردن»، «به دیده گرفتن»، «در نظر گرفتن»، «منظور داشتن».

(سه)

«دسترسی» [dastrasi]، (با-ی مصدری به جای -ی یگانگی، وحدت که متأسفانه برخلاف نظر مؤلف، در مرحله‌ی ویرایش، به لغت نامه‌ی دهخدا نیز راه یافته است!

(چهار)

«پیشگی» با-ی نسبت به جای «پیشکش» (اسم مصدر، حاصل مصدر مرکب). افزون بر یکایک ایرانیان دلسوز به حال زبان فارسی، امید می‌رود که فرهنگستان زبان و ادب فارسی، برپایه‌ی خویشکاری‌اش، برابری‌های درست و روشن و رسا برای این گونه ترکیب‌های غلط‌انداز و نادرست یا نامرغوب، پیشنهاد و معمول کند.

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راز دانش را به هر کوزه زبان،
گرد کردند و گرامی داشتند تا به سنگ اندر همی بنقاشند
دانش اندر دل چراغ روشن است وز هم بد بر تن تو جوشن است

از کلیله‌دمنه‌ی رودکی

در شماره‌های اخیر مجله «میراث ایران» مقاله‌هایی درباره پیرایش زبان فارسی از واژه‌های بیگانه دیده شد که البته ناشی از احساسات ملی و میهن‌دوستانه بوده و قابل تقدیر است. لیکن باید عرض کنم که درد ما این نیست. خانه از پای بست ویران است. مشکل بزرگ ما فرهنگ عربی است که قرن‌هاست در قلوب و اذهان مسؤولان مختلف کشور ما ریشه دوانده و عوام و خواص به آن خو گرفته و آنچنان طبعی و عادی شده که کسی به آن توجهی ندارد و ناخودآگاه هویت عربی به ما داده و ما نمی‌دانیم. لازم به توضیح است که منظورم از فرهنگ عربی فرهنگ اسلامی نیست. فرهنگ عربی عبارت است از خط، نام، زبان، تاریخ، آداب و رسوم و سنت‌های عربی، که با فرهنگ اسلامی، تنها در زبان عربی وجه مشترک دارد، که زبان اصلی قرآن است. دین یک امر باطنی است. خلاصه اینکه دین مبین اسلام جنبه جهانی دارد و به زبان و ملت خاصی وابسته نیست. بدیهی است زبان عربی وقتی مقدس است که در قالب آیات الهی قرار می‌گیرد و گرنه با زبان‌های دیگر فرقی ندارد.

حقیقت این است که پس از رحلت پیامبر بزرگوار اسلام به خصوص از وقتی که معاویه پسر ابوسفیان به قدرت رسید و خود را خلیفه مسلمین و جانشین پیامبر نامید، مفهوم خلافت دگرگون شد و به حکومت و سلطنت تبدیل گردید و موروثی شد. خلفای بنی‌امیه ۹۳ سال و خلفای بنی عباس ۵۴۶ سال خلافت کردند. سپس معروف‌ترین آنها خلفای فاطمی مصر و بالاخره خلفای عثمانی بودند که به تشکیل امپراتوری و جهانگشایی پرداختند به طوری که عنوان سلطان را نیز به القاب خلافت افزودند، که معروف‌ترین آنها سلطان محمد فاتح است که در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را فتح کرد و رومیان را از آسیای صغیر بیرون راند، که این خود نقطه عطفی در تاریخ است. خلافت عثمانی ۶۰۰ سال ادامه داشت تا در جنگ جهانی اول درگیر شده و به شکست امپراتوری عثمانی و متحدانش انجامید. کشورهای تحت‌السلطه، بعضی مستقل و بعضی دیگر تحت‌الحمایه و تحت نفوذ دولت‌های انگلیس و فرانسه قرار گرفتند و حوزه خلافت و سلطنت به ترکیه فعلی محدود شد. پس از اعلام جمهوری و سیله حزب خلق ترکیه به رهبری سرهنگ مصطفی کمال پاشا آتاتورک، نخستین رئیس‌جمهوری ترکیه عنوان سلطنت منتفی شد (۱۹۲۲). در این میان، سلطان عبدالمجید ثانی به اتهام حیف و میل اموال عمومی تحت تعقیب کیفری قرار گرفت و پا به فرار گذاشت و علمای درباری شخصی به نام حمید افندی را به عنوان خلیفه برگزیدند که مورد استهزا مردم انقلابی

و روزنامه‌ها قرار گرفت و بدین ترتیب در سال ۱۹۲۳ پس از ۱۳ قرن بساط خلافت از روی زمین برچیده شد. بدین گونه بود که خلفا به نام اسلام و جانشینی پیامبر اکرم به سلطنت و جهانگشایی پرداختند و نه تنها خاورمیانه بلکه تا شمال آفریقا و قلب اروپا پیش رفتند و هرکشوری را که گرفتند خلاف صریح قرآن که الاکراه فی الدین (اجباری در دین نیست) مردم را به زور شمشیر به اسلام دعوت کردند و به تبع آن زبان عربی و بعضی آداب و سنت‌های عربی را رواج دادند. به طوری که مصر، تونس، الجزایر و سوریه و شامات و حتی بین‌النهرین که زمانی شهر تیسفون پایتخت شاهان ساسانی بود به کشورهای عربی تبدیل شدند. اما ایران پس از فتح بغداد و قتل المتوکل، آخرین خلیفه عباسیان به وسیله هلاکوخان مغول، بکلی از حیطه اقتدار خلفا خارج شد. باید دانست تا قرن پنجم هجری کتاب در ایران به عربی منتشر می‌شد، ولی زبان فارسی با وجود بزرگانی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی، رودکی سمرقندی

بازسازی هویت ملی

دکتر بابک

من به فکرم که سکنه زچ ایران بگرفت
توبه فکری که چرا چشم حیوان نرسید.

و دیگر ادبا و شعرا، زنده نگاه داشته شد، ولی به مقتضای فرهنگ زمان، خط عربی رواج یافت و بسیاری از واژه‌های عربی وارد زبان فارسی شد. یاد دارم در چهل پنجاه سال پیش در سفری که حسنین هیکل، روزنامه‌نگار سرشناس مصری به ایران آمده بود، خبرنگاری از او پرسید، استاد چگونه شد که مصر تمدن چند هزار ساله خود را از یاد برد و یک باره عرب شد و اکنون جمهوریة العربیه المصریه نامیده می‌شود. جوابش بسیار کوتاه و جالب بود. گفت «برای اینکه ما یک فردوسی نداشتیم.» آری فردوسی با اثر گرانبهای شاهنامه، در زنده نگاه داشتن زبان فارسی حق بزرگی به گردن ما دارد. متأسفانه دانشمندان ایرانی مقتضای زمان نام و کنیه و کتاب عربی داشته که هنوز هم به این جهت در بعضی محافل علمی عرب شناخته می‌شوند و اعراب هم آنها را از خود معرفی می‌کنند. نخستین دانشمندانی که پس از حمله عرب به فارسی کتاب نوشته‌اند، تا آنجا که می‌دانم، شیخ‌الرئیس ابوعلی

سینا (کتاب دانشنامه)، ابوریحان بیرونی (کتاب التفهیم)، و فریدالدین عطار عارف مشهور (کتاب تذکره‌الاولیا) که مربوط به هزار سال پیش و مایه افتخار هستند.»

در مورد وجود واژه‌های عربی در زبان فارسی لازم به توضیح است که باید تعصب را کنار بگذاریم و از حق نگذریم، زیرا با توجه به وقایع ناگواری که در طول تاریخ در کشور ما رخ داده، واژه‌های عربی در غنی‌سازی زبان فارسی تأثیر فراوان داشته و ادبیات شیرین فارسی را شیرین تر ساخته‌اند.

نکته قابل توجه اینکه با توسعه روزافزون وسایل ارتباطی و تکنولوژی، کشورها آنچنان با یکدیگر نزدیک و وابسته‌اند که جهان پهناور ما «دهکده جهانی» نام گرفته و تبادل و تداخل واژه‌ها از کشوری به کشور دیگر قهری است و این خود موهبتی است که می‌تواند وسیله خوبی برای تفاهم ملت‌ها و گامی به سوی وحدت جهانی باشد. در واقع فلسفه وجودی سازمان ملل متحد و مؤسسات وابسته، بخصوص سازمان فرهنگی یونسکو است که بجای اینکه فلان اما مزاده دور افتاده را که اصالت آن معلوم نیست جزء میراث فرهنگی بشناسد، به ایجاد موجبات لازم برای تفاهم و نزدیکی ملت‌ها اقدام کند که متأسفانه اقدامی در این باب نشده و اگر اقدامی هم شده آشکار نیست و یا من نمی‌دانم.

بنابراین وجود بعضی واژه‌های بیگانه نگرانی ندارد. بزرگان ما حد و حدود آن را می‌شناسند. سابقه نشان داده است که ذوق سلیم ایرانی واژه‌های بیگانه را به صورتی درمی‌آورد که بعضی لغات برای صاحبان اصلی آن نیز مفهوم نیستند. بعلاوه ایرانی‌کلماتی را می‌پذیرد که کوتاه و تلفظ آن آسان باشد. مثلاً «مرسی» می‌گوید ولی هیچگاه «تک‌یو» نگفته است.

بهر صورت آنچه که مایه نگرانی است «فرهنگ عربی» است که هویت ایرانی ما را دگرگون کرده و در شئون اجتماعی ما تأثیر ناگوار داشته است. اینک اجمالاً به شرح آنها می‌پردازم.

۱. نام مردم ایران

ما ایرانی هستیم ولی هویت ما عربی است زیرا صرف نظر از اسامی مقدس انبیا و ائمه اظهار نام اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران عربی است. میلیون‌ها کلمات ساده یا مرکب عربی، نام مردم ما را تشکیل می‌دهند. خواص و عوام هم ندارد همه یکسانند. مثلاً نام فرزند نوزاد را ابوالقاسم (یعنی پدر قاسم) می‌گذاریم و توجه نداریم که ابوالقاسم نام پیامبر اکرم نبوده بلکه کنیه آن حضرت بوده است و بعلاوه کنیه مخصوص بزرگسالان است. نام‌های

نامناسب بسیاریند و چون عربی هستند ما به معانی آنها توجهی نداریم.

۲. خط ما عربی است

اگر روزنامه یا کتاب فارسی را نزد یک خارجی بگذاریم بی تأمل خواهد گفت عربی است.

۳. تاریخ هجری

با وجود تاریخ هجری قمری که تاریخ مذهبی است، لزومی ندارد تاریخ شمسی که ریشه ایرانی دارد و تاریخ رسمی ایران است مجری باشد که اکنون مشکلات فراوانی در روابط خارجی، معادلات اقتصادی و پژوهش‌های علمی فراهم نموده است. حقیقت این است که نظر به مشکلاتی که در امور مالیاتی و درآمد هزینه دولتی در دوران سلطنت سلجوقیان و قبل از آن در ارتباط با فصول چهارگانه و کاشت و برداشت محصولات کشاورزی و غیره وجود داشته، در سال ۱۰۷۹ میلادی به دستور سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی تحت نظر دانشمند ریاضی‌دان و منجم ایرانی، حکیم عمر خیام نیشابوری مطالعاتی بر پایه سال خورشیدی و تاریخ یزدگردی، که در دوره ساسانیان معمول بود، انجام داد و طبق اصول علمی و نجومی تاریخ جدیدی تدوین شد که به تاریخ جلالی معروف است و به پیروی از روش تظاهر مذهبی خلفای اسلامی با مبدأ هجری به جریان افتاد و همچنان ادامه داشت تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی که اصلاحات اساسی در کشور آغاز شد و تاریخ رسمی ایران اعلام گردید.

اگرچه در آن زمان بسیاری از نارسایی‌ها مرتفع شد، لیکن امروزه با توسعه روزافزون ارتباطات در روابط عمومی و پژوهش‌های علمی، مشکلات فراوانی ایجاد شده به طوری که مرتباً برای برابری‌های تاریخ بین‌المللی باید به جمع و تفریق پرداخت و چنانچه تاریخ هجری شمسی به تاریخی میلادی، که آن هم شمسی است، تبدیل شود بسیاری از مشکلات از میان خواهد رفت.

۴. واحد پول ایران

واحد پول ما عربی است که ریال عربستان سعودی و دینار عراقی را تداعی می‌کند که به علت صدور انبوه مواد نفتی معروفیت جهانی دارند و ما را در دریف کشورهای عربی و یا اعمار اقتصادی آنها قرار داده است.

۵. تاثیر فرهنگ عربی در مسایل اجتماعی

تأثیر فرهنگ عربی در درگونی هویت ملی ما خلاصه نمی‌شود، بلکه در مسایل اجتماعی عمیق‌تر

است. می‌گویند: تاریخ گذشتگان عبرت آیندگان است. ما تاریخ می‌خوانیم ولی عبرت نمی‌گیریم. «تاریخ به ما نشان می‌دهد که هر زمان یک طرح اساسی در جهت فرهنگ پیشرفته جهان متمدن در کشور ما مطرح بوده، که می‌توانست منشاء تحولی باشد، در برخورد با فرهنگ عربی شکست خورده. مگر اینکه قدرتی در مقابل آن ایستادگی و مقاومت کند.»

اینک به شرح کوتاهی از چند واقعه تاریخی در دوران معاصر نه چندان دور می‌پردازیم که چگونه طرح اساسی با شکست مواجه شده. چگونه طرح‌های اصلاحی در سایه قدرت به نتیجه رسیده، چگونه پس از دوران قدرت به حالت گذشته بازگشته‌اند:

۱. مسأله جمهوری و مدرس

سردار سپه (رضاشاه بعدی) پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که فرماندهی نظامی آن را به عهده داشت، در تمام کابینه‌ها وزیر جنگ و چندی هم خود رئیس‌الوزراء بود، به تجربه دریافته بود که زمانی می‌تواند به انجام اصلاحات اساسی دست یابد که در رأس کشور قرار گیرد. به اصطلاح آقا بالا سرتیپ نداشته باشد. لذا پس از خلع سلطنت قاجار و تفویض حکومت موقت به او، مسأله جمهوری را مطرح می‌کند که با مخالفت سرسخت مدرس و یاران معدودش مواجه می‌شود. جمهوری نامه میرزاده عشقی، که با ترجیع بند معروفش «دریغ از راه دور و رنج بسیار»، علی دشتی، میرزا کریمخان رشتی و سید محمد تدین را که از طراحان اصلی مسأله جمهوری بودند و حتی خود سردار سپه را با زشت‌ترین و رکیک‌ترین کلمات مورد فحش و ناسزا قرار می‌دهد، شاهد مدعاست. بدین ترتیب مسأله جمهوری منتفی می‌شود و یک فرصت طلایی در تاریخ ایران از دست می‌رود. این نمونه‌ای از فرهنگ عربی است که مدرس به اتکا آن تنها فرد مقتدر زمان را به زانو درمی‌آورد. سردار سپه که جمهوری را که به مقتضای افکار عمومی روشنفکران زمان، بهترین رژیم برای پیشرفت کشور می‌دانست، برای اجرای اهداف اصلاح طلبانه خود، به سلطنت گرایش می‌یابد و شاه می‌شود.

۲. دوره رضاشاه پهلوی

رضاشاه بسرعت با روش مقتدرانه‌ای به خدمت می‌پردازد. شخصیت‌های کارداران و فعال در رأس سازمان‌های دولتی قرار می‌گیرند و در سایه قدرت و امنیت بی‌سابقه‌ای که به وجود آمده بود به انجام اصلاحات می‌پردازند که تمامی بنیادی و از صفر آغاز شده بود. او چون به نفوذ فرهنگ عربی بخوبی واقف بود، چندی به مدارا و مسالمت می‌پردازد و چون به نتیجه نمی‌رسد، از موضع قدرت پیش می‌رود به طوری که همه می‌دانند در اندک مدتی

چهره کشور دگرگون می‌شود و ایران نوینی به وجود می‌آید که با گذشته بکلی متمایز بود و هنوز هم کاملاً محسوس است. این چیزی است که بر کسی پوشیده نیست و همه بر آن واقفند و به درستی باید گفت که در طول ۲۵۰۰ سال رژیم پادشاهی ایران، رضاشاه تنها پادشاهی بوده که در عین سلطنت به خدمت پرداخته است. قابل توجه اینکه، طبق قانون اساسی، شاه مسؤول نیست و دولت مسؤول و جوابگوی مردم است. بعد از شهریور ۱۳۲۰، که حملات ناجوانردانه علیه او آغاز شد، هیچ‌یک از نخست‌وزیران و وزیران آن دوره، که عموماً افرادی خوشنام و اصلاح‌طلب بودند، تحت تعقیب قرار نگرفتند، بلکه در دولت‌های بعدی به خدمت ادامه دادند. و این نکته قابل تأمل است.

۳. دوره بعد از رضاشاه

روش مستقل و مقتدرانه رضاشاه حتی در روابط خارجی، خشم دولت‌های انگلیس و شوروی را برانگیخت به طوری که پس از اشغال ایران، وسیله متفقین در شهریور ۱۳۲۰، اجباراً از کشور خارج شد و خلاء قدرت به وجود آمد. حزب مردم، که بعداً حزب توده نام گرفت که برقراری رژیم سوسیالیستی در سر داشت، با متولیان فرهنگ عربی هم‌داستان شدند و حتی میهن‌دوستی را به مسخره گرفتند. یاد دارم فریدون توللی، شاعر خوش قریحه شیرازی که خود زمانی عضو حزب توده بوده، در قطعه شعری می‌گوید:

ترسم ز فرط شعیبه چندان خرت کنند

تا داستان عشق و وطن باورت کنند

زنجیر عدل و قصه نوشیروان و خر

آورده‌اند تا به حقیقت خرت کنند

خلاصه خدمات و اصلاحات درخشان انجام شده را نادیده گرفتند و به شایعه‌پراکنی پرداختند. روش مقتدرانه مصلحتی او را استبداد تلقی و به بی‌دینی متهمش کردند. منع پوشش چادر را کشف حجاب عنوان کردند. کشف حجاب به این معنی است که زن با مو، رو، گردن و سینه باز در ملاء عام ظاهر شود، که مطلقاً چنین نبود. عکس‌های بجا مانده از مادران و خواهران و بستگان از آن دوره بدون چادر و با روسری و پوشش کامل شاهد مدعاست. کل صورت چادر زنان و عزاداری‌های سنتی، دسته‌های سینه زنی، علم و کتل، زنجیرزنی، قمه‌زنی و غیره دوباره به راه افتاد. لباس روحانیت (عبا و عمامه) و نشستن بر منبر و غیره را که مستلزم تحصیلات فقهی و کافی و تأیید حوزه علمیه بود، آزاد شد. در حالی که اگر کمی دقت کنیم، تمام این‌ها در جهت تحکیم مبانی دین و تکریم و تعظیم مقام روحانیت بوده است.

۴. دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی

نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق آغاز شد. همه طبقات ملت از آن پشتیبانی کردند. در بجموحه مبارزه، آیت‌الله کاشانی و یاران معدودش از مصدق رنجیده و جدا شدند. واقعه ۳۰ تیر و سپس ۲۵ و ۲۸ مرداد پیش آمد. ملتی که یک صدا با مشت‌های گره‌گردد شعارها را مرگ یا مصدق سر می‌دادند، یکباره خاموش شدند و مصدق را تنها گذاشتند. عناصر فریب‌خورده و چپ‌گرایان تند، علیرغم سیاست دولت که نه تغییر رژیم، بلکه عدم مداخله شاه در وظایف دولت بود، شعار مرگ بر شاه سر دادند و وحشت آفریدند. سرلشکر فضل‌الله زاهدی که فرمان نخست‌وزیری در دست داشته به آسانی و بدون خونریزی پیروز شد و زمام کشور را در دست گرفت.

گفتند کودتای آمریکایی بوده. آمریکا هم به خود گرفت. اگرچه چراغ سبز نشان داده بود و گاه و بیگاه دولتمردان آمریکا از آن یاد می‌کنند و عذر می‌خواهند، ما هم گمان می‌کنیم چه مردم با نزاکتی هستند، غافل از اینکه شاید به دولت‌های منطقه هشدار می‌دهند که اگر از سیاست آمریکا سرپیچی کنند بر آنها آن رسد که به مصدق رسید.

۵. اصلاحات محمد رضا شاه

اصلاحات ارضی و الغاء رژیم ارباب و رعیتی، شرکت بانوان در انتخابات، ملی کردن آب‌ها، جنگل‌ها و مراتع، سهمیم کردن کارگران در سود کارخانجات و غیره که در دوره محمد رضا شاه پهلوی به وقوع پیوست و انقلابی در وضع اجتماعی کشور شمرده می‌شد، در همه پرسى ۶ بهمن ۱۳۴۱ با اکثریت قاطع به تصویب رسید و به موقع اجرا گذاشته شد و «انقلاب سفید» نام گرفت، از جمله مسایلی هستند که با توجه به فرهنگ عربی و اوضاع و احوال آن زمان جز از موضع قدرت امکان پذیر نبود. اگرچه کینه مخالفان را برانگیخت و عواقب ناگواری در پی داشت.

۶. جمهوری اسلامی

در همه پرسى ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ اکثریت قریب به اتفاق به جمهوری اسلامی پاسخ مثبت دادند. هیچکس به صحت انتخابات تردید نکرده است. ساده اندیشی است اگر بگوییم همه رای‌دهندگان مذهبی بوده‌اند. زیرا جنبش آزادیخواهی سال ۱۳۵۷ با شرکت همه طبقات ملت آغاز شد. دانشگاهیان، فرهنگیان، طلاب حوزه‌های علوم دینی، بازرگانان، پیشه‌وران، کشاورزان، کارگران، احزاب چپ و راست، تندروها و اقلیت‌های مذهبی و غیره. در این میان طلاب علوم دینی، بازاریان، پیشه‌وران و اندکی از سایر طبقات به فرائض دینی و سنتی‌های مذهبی پای‌بند بودند و باقی طبقات هریک با هدف خاص

خود و با به عادت همیشگی تحت تأثیر فرهنگ عربی که از کودکی به آن خو گرفته بودند و احیاناً برای پایان دادن به ماجرا رأی مثبت دادند و در این میان با سواد و بی‌سواد یکسان بود و هنوز هم کارمندان دولتی و خصوصی عموماً افراد تحصیل‌کرده و بسیاری فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های اروپا و آمریکا هستند.

نتیجه بحث

وقایع تاریخی که اجمالاً به عنوان نمونه یاد شد، بخوبی نشان داد که علت مهم عقب ماندگی اجتماعی ما فرهنگ عربی است که قرن‌ها است به آن خو گرفته‌ایم و هویت ملی ما را در گرو ساختن است و مادام که هویت عربی بر پیشانی ماست، فرهنگ عربی سرنوشت‌ساز است و برای اینکه از اثرات فرهنگ عربی مصون بمانیم و راه را برای کسب دانش و تکنولوژی و غیره، که بسرعت روبه پیشرفت است، هموار سازیم، باید در قدم اول هویت خود را بازیابیم و ترتیبی اتخاذ کنیم که:

۱. هر کس بتواند با آسانی نام و نام خانوادگی خود را به یک واژه ایرانی تغییر دهد، بی‌آنکه به حکم دادگاه یا تأیید مقام خاصی نیاز باشد.

۲. والدین مکلف باشند برای فرزند صغیر یا نوزاد خود نام ایرانی برگزینند و اگر بخواهند بتوانند نام مذهبی به عنوان نام دوم بگذارند که فرزند پس از رسیدن به سن رشد هریک را که بخواهد برگزیند.

۳. خط ماکه در واقع خط عربی است به خط لاتین که اکنون خط بین‌المللی است تبدیل شود.

۴. با وجود تاریخ هجری قمری، که تاریخ مذهبی ماست، به تاریخ هجری دیگری نیاز نداریم. بنابراین برای رفع مشکلات فزاینده امروز، تاریخ شمسی ماکه تاریخ رسمی ایران است، به تاریخ میلادی که آن هم شمسی است و به طور متوسط ده روز با هم تفاوت دارند برابر شود، که اکنون تاریخ بین‌المللی است. حتی می‌توان اول دی ماه را با اول ژانویه برابر نمود و نام ماه‌ها همان نام‌های ایرانی باقی بماند. خاصه اینکه سازمان ملل متحد طی قطعنامه مصوب ۲۳ ژانویه ۲۰۱۰ با تصریح به اینکه جشن نوروز قدمت سه هزار ساله و ریشه ایرانی دارد، روز ۲۱ مارس را «روز جهانی نوروز» نامگذاری کرده است. مهمتر اینکه مادام که یک مقام ذیصلاح بین‌المللی مانند یونسکو خط و تاریخ واحد جهانی بر پایه بررسی‌های علمی همه جانبه مقرر نداشته، هماهنگی با روش معمول جهان متعذر ضرورت دارد.

۵. واحد پول ایران که ریال عربستان سعودی و دینار عراقی را تداعی می‌کند به واژه ایرانی مثلاً «زروسیم» (Zar-Sim) تبدیل شود که در ادبیات ایران کلاً به مفهوم پول یاد شده‌اند.

لازم به تذکر است که تغییر خط ما به لاتین، که اکنون جنبه جهانی دارد و همه کشورها در ارتباطات خارجی از آن پیروی می‌کنند، به ادبیات شیرین فارسی لطمه‌ای نمی‌زند. بلکه آن را صحیح‌تر و شکوفا و دنیاپسند خواهد ساخت. ضمناً بسیاری از واژه‌ها را که اکنون بدون اعراب به انواع گوناگون غلط تلفظ می‌شوند، تصحیح خواهد کرد. بدیهی است که همیشه راه برای علاقه‌مندان و پژوهشگران در فراگیری خط عربی و استفاده از متون گذشته باز است. یقین داریم که با وجود مردم آزاده و انبوه جوانان روشنفکر که اکنون در شئون مختلف کشور حضور فعال دارند، بازگشت به هویت ایرانی به آسانی مورد استقبال عمومی قرار خواهد گرفت.

بدیهی است که اجرای این طرح، مانند هر تحولی به رهبر شایسته‌ای نیاز دارد که مقبولیت عامه داشته باشد و از قدرت ذاتی و قاطعیت کافی برخوردار باشد. از تهمت‌های ناروا نهراسد و از عوام‌فریبی به دور باشد.

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند
باید نخست کاوه خود جستجو کنند.

سنگ‌نبشته ایرج میرزا

این که خفته‌ست در این خاک منم
ایرجم ایرج شیرین سخن
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من
مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود
صرف عیش و طرب و مستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست
مرده و زنده من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات
بی‌شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود
شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم می‌واست
چشم من باز به دنبال شماست
بنشینید بر این خاک دمی
بگذارید به خاکم قدمی
گاهی از من به سخن یاد کنید
در دل خاک دلم شاد کنید

خدا یان ایرانیان

فاضل غیبی
مهر ۱۳۹۳ شمسی

سعیدی سیرجانی در همایشی به مناسبت هزارمین سال سرایش شاهنامه (کلن ۱۹۹۰ م.) به برخوردهای گوناگون سرایندگان ایرانی به «خدا» اشاره کوتاهی کرد:

«برخورد شیخ سعدی برخورد راحت قرآنی است. او شیخ مسلمان است؛ مسلمان کافرکش! (خود به قتل کافر اعتراف می‌کند) «هندو را نگوشت به چاهی در انداختم!» او می‌خواهد ترویج اسلام کند؛ صادر کند اسلام را. از خدا دان خلاف دشمن و دوست

که دل هر دو در تسلط اوست او خدای قرآن را می‌شناسد و می‌داند: قهار است؛ جبار است، قاتل است؛ کشندهٔ مشرکین است؛ بنابراین هر بدی که پیش بیاید؛ هر بلایی که بر شهری نازل شود، نسبتش را می‌دهد به خدا. (مدعی می‌شود) بندگان چون عبادت خدا را نکردند؛ کفران نعمت کردند؛ خدا حکم داد که شهرشان زیر و رو شود؛ سقف بر سرشان بریزد. خدای سعیدی عیناً مانند چنگیز خان مغول نشسته بر مسند و شمشیر می‌کشد و شکم پاره می‌کند:

به تهدید چون برکشد تیغ حکم بمانند کروییان صم بُکم^۱ سعیدی سیرجانی سی سال پیش از آن سروده بود: ای شیخ، من خدا ناشناسم اگر «این» خداست:

خدائی که جز در زبان عرب به دیگر زبانی نفهمد کلام خدائی که ناگه شود در غضب بسوزد به کین خرمن خاص و عام ...

روشن است که در برابر چنین خدایی همه دان و همه توان، «بنده» شهادت به کار بردن عقل و جرأت شک کردن در «باورهای با شیر اندرون شده» را نمی‌یابد. بدین سبب در جوامعی با چنین مؤمنانی نوجویی و ابتکار رواج ندارد. طرف دیگر چنین «خداشناسی» این است که «مؤمن» در عین زبونی و تسلیم خود را وابسته به قدرت او می‌یابد و باید حاضر باشد برای جلب «لطف» او به هر کاری دست بزند و در راهش از «قتل مشرکین، غارت ملحدین

و تنبیه نافرمانان...» ایا نداشته باشد. از آنجا که دستش به خدا نمی‌رسد همهٔ این‌ها را در خدمت «نمایندگان» او بر روی زمین انجام می‌دهد و باید در برابر آنان نیز تسلیم محض باشد: «... به افعال خداوند یا کسانی که بر افعال آنها اعتراض جایز نیست، رضایت بدهد و آنها را بپذیرد، اگر چه موافق میل او نباشد.» (نصیرالدین طوسی) از نظر تاریخی چنین «خداشناسی» که آن را «الهیات وحشت»^۲ نیز می‌نامند، بازتاب نیازهای زندگی بدوی قبیله‌ای است که در آن رئیس قبیله مالک جان و مال همهٔ وابستگان است و وابستگی بی‌چون و چرا به او باعث احساس ایمنی و قدرت می‌شود.

خدای عارفان

عارفان برای آنکه بندگی انسان را تحمل‌پذیر کنند، با ادعاهایی واهی به تخدیر ذهنی او می‌کوشند: برای او جایگاهی والا قائل می‌شوند؛ تا بدانجا که مدعی‌اند مقصود از آفرینش، انسان بوده است!^۴ اما در نهایت همانجایی درجا می‌زنند که خداشناسی بدوی برای انسان قائل است:

بر کف شیر نر خونخواره‌ای جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ بدین سبب از راهی دیگر وارد می‌شوند و ادعا می‌کنند کششی میان

خدا و بنده وجود دارد که سرسپردگی بی‌چون و چرا دادا و طلبانه می‌سازد! بنده مشتاق ایمان به چنین خدایی است و باید بندگی خود را با شور و شوق بپذیرد. سیرجانی در این باره می‌گوید:

«یک نوع (برخورد دیگر به خدا) برخورد عرفانی مانند برخورد مولوی است. برای مولوی هیچ بدی در دنیا وجود ندارد هیچ رنجی وجود ندارد. هر چه هست و نیست ما را به او نزدیک می‌کند؛ به سوی او می‌کشاند، بنابراین (انسان) گل خدائی است که مجبور به خندیدن است.

گل خندان که نخندد چه کند پیرهن را ندراند چه کند؟^۵

همه هستی و در فراز آن انسان باید داوطلبانه و عاشقانه یوغ بندگی خدا را برگردن نهد:

آفتاب ار ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند؟

البته کشش به سوی خدا و «عشق» به او، تغییری در موقعیت مؤمن نمی‌دهد و او همچنان همچو شتری است که افسارش در دست دیگری است: من اختیار خود را تسلیم عشق کردم همچون زمام‌اشتر بر دست ساربان سعیدی

وجه مشترک «عرفان» با «الهیات وحشت» این است که هر دو با اندیشه

دشمن هستند:

عشق تو چون درآمد اندیشه مُرد پیشش عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب کسی که با اندیشه دشمن باشد، طبعاً فیلسوفان را شیطان صفت می‌شمرد:

فلسفی منکر شود در فکر و ظنّ گو برو سر را بر آن دیوار زن شبهه‌ها انگیزد آن شیطان دون در فتند این جمله کوران سرنگون

چنین کسی برای نوجویی علمی نیز ارزشی قائل نیست و دلش را به وعده های واهی خوش می‌کند. یکی از مبلّغان امروزی عرفان بنام «الهی قمشه‌ای» در ردّ دانش نوین می‌نویسد: «داستانی که گفتند که انسان اول میمون بوده و یا قورباغه بوده، این‌ها حرف زیادی است و نباید قبول کرد، انسان از ازل آدم بوده و رشک حوریان بهشت بوده و هزاران هزار فرشته بر او سلام می‌کردند...»^۶

چهره واقعی «عشق عرفانی» را در ورای ظاهری فریاد بر برخورد با «کافران» (دگراندیشان) می‌توان دید:

کافران هم جنس شیطان آمده جانشان شاگرد شیطانان شده نار زان آمد عذاب کافران که حجر را نار باشد امتحان

بنابراین «خداشناسی» تنها مقوله‌ای ایمانی و یا فلسفی نیست، بلکه در زندگی فردی و رفتار اجتماعی نقشی تعیین کننده دارد. بی سبب نیست که ناصر مهدوی دربارهٔ «الهیات وحشت» می‌گوید:

«خدای بهانه جوی وحشتناک... منجر به بیماری روح ما شده است. (این) نوع خداپرستی.. به ما (مسلمانان) جواز می‌دهد که نماز بخوانیم در عین حال دروغ بگوییم و ظلم کنیم، چون پرستش چنین خدایی به انسان انگیزه‌های ایمانی و دست بخشنده نمی‌دهد... تاریخ ما تاریخ پرستیدن خدای مرده‌ای است که با ما فاصله زیادی دارد و به ما هراس می‌دهد، اما به روح ما گرمی نمی‌دهد. از این رو عصبانیت و خشونت همواره با تاریخ ما عجین

بوده است.^۷

خدای خیامی و حافظی

خدایی را که درست نقطه مقابل چنین خدایی است، سعیدی سیرجانی خدای «خیامی و حافظی» می نامد:

«خیام و حافظ حرف هایشان را می زنند و راحت هم می زنند، و دعوا می کنند با خدا که این چه خلقتی است؟ هر چه هست نیست زیر سر خودته، ولی من به آن اعتراض دارم!

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟

...

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش^۸

برای آنکه بتوان به چیزی آنها به خدا «اعتراض» کرد، به «سنجش خردمندان» و همچنین به «دلاوری» بسیار نیاز است. بدین سبب، چنانکه سیرجانی دقت کرده است، «سعیدی اهل اعتراض نیست»^۹ اما خیام می گوشت هستی را به میزان عقل خود بسنجد و چون آن را بی خردانه می یابد به «خدا» اعتراض می کند!

ادامه دهنده راه او در اندیشه فلسفی حافظ است که می داند، اعتراض فایده ای ندارد؛ از این رو به تمسخر برمی آید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد! پیاله بر کف منم بد تا سحر که حشر به می زدل بهرم هول روز رستاخیز

و تهدید می کند. در جهان دیگر بساطی را که «صوفیان» به خدا نسبت می دهند برچینند!

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم

اینک باید پرسید، کسی که می خواهد به بهشت شبیخون بزند و حوریان را بر باید، آیا از خدایی می ترسد؟

که تهدید می کند «در جهنم خود» برای کافران، لباس هایی از آتش بریده شود و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد، که شدت گرمی آن، اندرون و پوستشان را بسوزاند و برای آنها گزهایی از آتش قرار داده شود.» (سوره حج، آیه ۲۰-۲۳) بیشک، نه!

بنابر این منطق حکم می کند که نه تنها «خدای حافظی و خیامی» خدای دیگری از خدای مسلمانان است، بلکه آنان به هستی و آنچه در اوست نیز به گونه ای دیگر می نگرند.

در مورد خیام، خوشبختانه صادق هدایت در راه پالایش رباعیات او کوشیده و در نتیجه به سادگی می توان خطوط اصلی جهان بینی او را باز شناخت:

نخست آنکه او بهیچوجه خوشباشی لابلای نبوده است؛ وگرنه نمی توانست به چنان پایه ای از دانش برسد و در بسیاری رشته ها به کشفیات و اختراعات مهمی دست یابد. خیام دانشمند فیلسوفی است که نتیجه پژوهش های علمی خود را در اندیشه فلسفی بازتاب داده است. همین که توصیف بهشت و دوزخ اسلامی را از ملایان نقل قول و سپس مسخره می کند، نشان می دهد که «جهان بینی اسلامی» برایش جز «افسانه های پوسیده و دام های خر بگیری»^{۱۰} چیز دیگری نیست:

«گویند: بهشت و حور عین خواهد بود»، گویند: دوزخی باشد عاشق و مست»، گویند: بهشت بارخ حور خوش است...»^{۱۱}

او می خواهد بداند اگر یاوه پردازی های مذهبی را به کنار بگذاریم، واقعاً درباره هستی و معنای آن چه می دانیم؟

خیام مثلاً وجود خدایی همه دان را با اراده انسان در تضاد می بیند، زیرا اگر خدا همه چیز را از پیش بداند، دیگر از اختیار انسان سخن نمی توان گفت و «زیان دوزخ و سود بهشت» بی معنی می شود:

تا کی ز چراغ مسجد و دود کینست؟ تا کی ز زبان دوزخ و سود بهشت؟

رو بر سر لوح بین که استاد قضا اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت دعوت خیام به خوشباشی، نه دعوت به اندیشه ستیزی، بلکه چنانکه صادق هدایت دقت کرده است: «خیام با آنکه دعوت به خوشی و شادی می نماید، لفظ خوشی در گلوگیر می کند، زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ.. خیلی قوی تر از مجلس کیف و عیش جلوانسان مجسم می شود.»^{۱۲}

نا آمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می کشیم، نایند دگر

شاید بهترین «هواداران» امروزی افکار خیام، آلبر کامو و سارتر باشند. زیرا کامو نیز می گفت: انسان حیوانی است که می داند که می میرد! «سایه ترسناک مرگ پیش از آنکه گلولی ما را در چنگال استخوانی اش بفشارد...»^{۱۳} در زندگی ما حاضرات و هر چه این سایه از ژرفش و حضور بیشتری برخوردار باشد، انسان بیشتر به اندیشه وادار می شود. ژان پل سارتر نیز با خیام هم آواست که انسان بدون اختیار به این دنیا «پرتاب شده» است و تنها با اراده و انتخاب خود می تواند به زندگی معنا بدهد:

گر آمدنم بخود بُدی نامدمی ورنیز شدن به من بدی کی شدمی

نتیجه «هستی شناسی خیام» این است که ما از وجود خدا و دنیایی دیگر پکلی بی خیریم و هر کلمه ای که درباره آن بگویم ناروا و نادرست است. بویژه یاوه هایی که مذهب یون سرهم می کنند از فرط بی منطقی سربه مسخرگی می زند:

ره زین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ای و در خواب شدند «خیام» بهیچوجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی رود.^{۱۴} و «بدون پروا با منطق بی رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدبختی های فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد و به تمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا می زند.»^{۱۵}

از نظر او تنها چیزی که به آن می توان یقین داشت، دنیایی است که در نقطه ای از آن زنده هستیم و در تقاطع گذشته و آینده لحظه های پی در پی را زندگی می کنیم. پس هیچ چیز مهم تر از این نیست که این لحظه ها را قدر بشناسیم و نه به حسرت گذشته و نه از ترس آینده، بلکه به غنیمت حال، آنها را سرافرازانه و شادمانه زندگی کنیم.

این قافله عمر عجب می گذرد! دریاب دمی که با طرب می گذرد

«در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب برمی خورد که فهم بشر محدود است. از کجا می آیم و به کجا می رویم؟ کسی نمی داند و آنها بی که صورت حق به جانب به خود می گیرند و در اطراف این قضا یا بحث می نمایند جز یاوه سرایی کاری نمی کنند و خودشان و دیگران را گول می زنند. هیچ کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد. یا اصلاً اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه محدث باشد و چه قدیم آیا به چه درد ما خواهد خورد؟... پس به امید و هراس موهوم و بحث و چرند وقت خودمان را تلف نکنیم.. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیا است دمی را که زنده ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم.»^{۱۶}

از آمده و رفته دگر یاد مکن حالی خوش باش زانکه مقصود اینست جدی گرفتن کار دنیا و کوشش در راه آموزش و پرورش، چنانکه خیام سرمشق آن است، تنها راه برای تبدیل لحظات زندگی به لحظاتی لذت بخش و به قول حافظ «شرب مدام» است. مهم ترین حقیقت در این هستی همین لحظه های واقعی زندگی اند و اراده و اختیاری که انسان را برمی انگیزد تا سرنوشت خود را به دست گیرد و ارزش های زندگی اش را خود تعیین کند:

گردون نگری ز قد فرسوده ماست جیوحن اثری ز اشک پالوده ماست دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست خیام در یکی از بدترین شرایط

ممکن برای دانشمندی آزاداندیش زندگی می‌کرد. کشور در هرج و مرج فرو رفته بود و «فیلسوفان پیوسته توسط قشرهای مختلف به کفر متهم می‌شدند. تعصب، بر فضای جامعه چنگ انداخته بود و کسی جرأت ابراز نظریات خود را نداشت - حتی امام محمد غزالی (که خود جمله اندیشمندان ایرانی را تکفیر کرده بود) نیز از اتهام کفر در امان نماند.»^۷

خیام می‌نویسد:

«ما شاهد آن بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ای که عده‌شان کم و رنج‌شان بسیار بود منحصر گردیدند.»^۸

با اینهمه او به غم مجال نمی‌دهد و «از همه چیزهای خوشگوار، خوش آهنگ و خوش منظر لذت می‌برد، تا بدانجا که می‌توان گفت: «پرستنده زیبایی» در همه جلوه‌های ممکن است»^۹.

گل‌های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پریش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، این‌ها بهشت ماست.»^{۱۰}

بنابراین بدبینی و درد او نه به علت ناگواری‌های زندگی شخصی، بلکه دردی فلسفی است و ناشی از آن که چرا انسان با وجود اراده و اندیشه قادر به گشودن راز هستی نیست؟^{۱۱} از چه روانسان با همه عقل خود حس می‌کند که در پس این هستی باید معنایی نهفته باشد، اما توانا نیست سرسوزنی از آن را درک کند؟

صادق هدایت خیام را «شورش روح ایرانی بر ضد اعتقادات سامی»^{۱۲} می‌داند و اندیشه ژرف او را هم‌دوش اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپنهاور می‌شمرد.^{۱۳}

مهم‌تر نتیجه عملی فلسفه خیام است که نشان می‌دهد او از هرگونه اعتقاد خرافی به دور است:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است با چرخ مکن حواله کاندل ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

و با آنکه ستاره‌شناس است ولی «در احکام نجوم هیچ اعتقادی ندارد» (نظامی عروضی) و بر علیه سرنوشت شورش می‌کند»^{۱۴} تا چه رسد که قضا و قدر مذهبی را جدی بگیرد:

در گوش دلم گفت فلک پنهانی: حکمی که قضا بود ز من می‌دانی؟ در گردش خود اگر مرا دست بدی، خود را برهاند می ز سرگردانی

و در رفتار اخلاقی خرد و همدردی را ملاک قرار می‌دهد:

ای صاحب فتوا، ز تو پرکارتریم با اینهمه مستی، ز تو هشیارتریم تو خون‌کسان خوری و ما خون‌رزان انصاف بده؛ کدام خونخوار تریم؟

فراز اندیشه او را باید ستایش از فردیتی دانست که از آزادی رأی و عقیده پاسداری می‌کند:

گر من ز می‌مغانه مستم، هستم
گر کافر و گبر و بت پرستم، هستم
هر طایفه‌ای به من گمانی دارد
من زان خودم، چنانکه هستم هستم!

به همین نیم نگاه می‌بینیم که خداشناسی خیام او را از هر جهت در برابر نگرش اسلامی قرار می‌دهد. انسان از نظر او موجودی است مختار، سرافراز، خردمند و زیباپرست. انسانی به دور از خونریزی و خشونت که منش اخلاقی خویش را عاقلانه می‌سنجد و بالطبع مسؤولیت رفتار خویش را به گردن می‌گیرد.

خیام زمانی که اروپا در توحش قرون وسطایی اسیر بود، و تاریک‌اندیشی اسلامی از مصر تا هند را فراگرفته بود، میراثی از اندیشه فلسفی از خود به یادگار گذاشت که با فرازهای اندیشه امروزی هم‌ارز است.

روشن است که پیدایش چنین مردی بر زمینه‌ای تهی ممکن نیست و او پاسدار جهان‌بینی بود که پیش از او در شاهنامه فردوسی بازتابی شگرف

یافته بود. اینجا مجال پرداختن به «خداشناسی فردوسی» نیست و همین بس که او بیشتر از خیام «اهل اعتراض» بوده است:

الا ای برآورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
وفا و خرد نیست نزدیک تو
پراز رنجم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نیورده‌ای
چو پرورده بودی نیازرده‌ای
در سوی دیگر، به «بندگان خدای قرآن و عرفان» باید هشدار داد که خدای «خیامی و حافظی» و همچنین خدای بسیاری دیگر از سرایندگان ایرانی، از فردوسی تا اخوان و سپهری و... خدای دیگری است و نزدیکی به آنان «کفر» است، که در اسلام «بزرگترین گناه کبیره» محسوب می‌شود!

توضیحات

۱. سخنرانی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، کنفرانس هزارمین سال سرایش شاهنامه، کلن ۱۹۹۰م.

۲. چکامه «خداشناس»، ۱۳۳۶ ش.
۳. دکتر ناصر مهدوی، دهمین نشست «رستخیز ناگهان»، سخنرانی پیرامون موضوع خدا از نگاه مولانا، تهران، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱
۴. صادق هدایت، ترانه‌های خیام، نشر تدبیر، رنوا راسخ، ۱۹
۵. (۱)
۶. حسین الهی قمشه‌ای، فیس‌بوک، ششم سپتامبر ۲۰۱۱.
۷. (۳) = ۸. (۱)
۹. (۱) = ۱۰. (۴) = ۱۷
۱۱. (۴) = ۱۹. (۴) = ۱۲. (۴) = ۲۳
۱۳. (۴) = ۳۷. (۴) = ۱۴. (۴) = ۱۸
۱۵. (۴) = ۱۶. (۴) = ۱۶. (۴) = ۲۰.
- ۱۷.
۱۸. خیام، مقدمه کتاب "جبر و مقابله" = (۴) = ۲۵
۱۹. (۴) = ۲۴. (۴) = ۲۰. (۴) = ۲۹
۲۱. (۴) = ۲۴. (۴) = ۲۲. (۴) = ۱۷
۲۳. (۳) = ۱۶
۲۴. (۴) = ۲۲

http://fa.wikipedia.org/wiki/خیام



فرق تخت جمشید با کولوسئوم: فرق ایران با اروپا

سعید بشیرتاش

به یاد یک روز بهاری

جهانگیر صداقت‌فر

آن روز، زیبایی بهار
روی سنگفرش خیابان
جلوه‌گر بود
همان جا ما نشستیم
آسمان رنگ شادی داشت
اسیر زمان نبودیم
جنبش آرام برگ‌ها
فضای یکتایی مان را
طراوت می‌داد
جهش کوتاه گنجشک‌ها
شورانگیز
آزادی پروازشان
زنجیرهای قیودم رامی لرزاند
نگاهم در نگاهش مغروق بود
می‌دانستم که می‌خواند مرا
می‌خواهد مرا
می‌داند که می‌خواهم اش
سراپا شور و شوق و تمنا
نه ترسی نه دردی نه فکری
سبکبال و هماهنگ
طنین صدایش گرم بود
صفایش پاکی نور داشت
شادی سیمایش
زالل نگاهش کلامش
حکم تقدیس داشت
کاشکی می‌شد
زمان را
همانجا می‌خکوب کرد

ایتالیایی می‌گوید: «تا زمانی که کولوسئوم استوار است، رم نیز استوار است.»
در حدود ششصد سال پیش از ساخته شدن کولوسئوم و تنها چند سال پس از آزادی بردگان یهودی در بابل به دست کوروش و بازگشت آنان به اورشلیم، ساخت تخت جمشید در زمان داریوش بزرگ آغاز شد.
اثری پرشکوه با زیربنای ۱۷۵ هزار متر مربع، یعنی هشت برابر کل زیربنای کولوسئوم.
راساس سندهای انکارناپذیر، یعنی خشت نوشته‌های هخامنشی کشف‌شده در تخت جمشید، در ساختن تخت جمشید هیچ برده‌ای به کار گرفته نشد و کارگران و مهندسان و هنرمندان امپراتوری ایران در بهترین شرایط کاری ممکن، این اثر بزرگ بشری را آفریدند.
پادشاهان ایرانی در تخت جمشید جشن‌های ایرانی را برگزار می‌کردند، مانند نوروز و مهرگان، که ریشه در آشتی، مهر، طبیعت، و زندگی انسانی دارد. همه‌ی نگاره‌های حک شده بر دیوارها و سنگ‌های تخت جمشید نشان‌دهنده‌ی جشن‌ها و فرهنگ و اسطوره‌های زیبای ایرانی است و تخت جمشید مرکز بزرگ‌ترین قدرت جهان در آن روزگار بوده است.

در هر دوره از این جشن‌ها، در حدود پنج هزار برده و گلابیاتور به قتل می‌رسیدند. در روزهای دیگر نیز، محکومان به مرگ را جلوی حیوانات درنده می‌انداختند تا زنده زنده خورده شوند، باز در حالی که امپراتور و مردم، تماشاگر مرگ دردناک این آدمیان تیره‌بخت بودند.
کف میدان کولوسئوم همیشه پوشیده از ماسه بود تا خون‌های قربانیان به راحتی جذب شود. در کل، بیش از یک میلیون نفر، از جمله پانصد تا هفتصد هزار گلابیاتور، در صحن کولوسئوم به طرزی وحشیانه کشته شدند؛ و شاید بتوان این میدان چهار هزار متر مربعی را «بزرگ‌ترین قتلگاه» در تاریخ بشر خواند.
امروزه، کولوسئوم محبوب‌ترین بنای ایتالیا و نماد شهر روم و تمدن رومی است و همه‌ی رمیان، ایتالیایی‌ها، و حتی اروپاییان به این تمدن، افتخار می‌کنند.
در سال ۲۰۰۷، بر اساس یک نظرسنجی با شرکت بیش از صد میلیون نفر، کولوسئوم جزو هفت اثر برتر و محبوب جهان برگزیده شد؛ و در سال ۲۰۱۱، مبلغ ۲۵ میلیون یورو تنها برای تمیز کردن دیوارهای کولوسئوم و چند مرمت جزئی در آن، هزینه شد. یک ضرب‌المثل قدیمی

در حدود ۱۹۵۰ سال پیش، روم پس از حمله به اورشلیم آن را ویران کرد و مردمانش را به بردگی گرفت. در حدود ۴۵ تا ۶۰ هزار نفر از این بردگان در ساختن کولوسئوم به کار گرفته شدند و بسیاری از آنان در حین کار، کشته شدند مراسم افتتاحیه‌ی کولوسئوم با کشتار ۹ هزار حیوان غیراھلی برگزار شد.
در کولوسئوم، زنان و مردان از هم جدا بودند و جایگاه زنان، که در طبقه‌ی پنجم بود، هم دید بسیار بدی به میدان داشت و هم بسیار ناامن و خطرناک بود، چراکه سکوهاش با طناب‌هایی نگه داشته می‌شد که هر از چندی پاره می‌شد و زنان از ارتفاع پنجاه متری به پایین سقوط می‌کردند؛ اما جایگاه مردان بسیار امن بود، آنان بر روی سکوها ی سنجی می‌نشستند.
کولوسئوم، محل برگزاری جشن‌های امپراتوری روم بود.
در این جشن‌های صدروزه، حیوانات درنده را به جان بردگان و گلابیاتورها می‌انداختند یا گلابیاتورها را، که برده بودند و اکثراً پیش از ۲۲ سالگی می‌مردند، مجبور به کشتن یکدیگر می‌کردند؛ در حالی که امپراتور و مردم روم، با اشتیاق تمام به تماشا نشسته بودند.

آن سه قبر

استخوان‌های حاج میرزایحیی دولت‌آبادی، محمود نریمان و صدیقه دولت‌آبادی را کجا بردند؟

برگرفته از اینترنت



حاج میرزایحیی دولت‌آبادی

حاج میرزایحیی دولت‌آبادی

حاج میرزایحیی دولت‌آبادی از روحانیون مشروطه‌خواه بود. زاده اصفهان و از روحانیون با سواد دوران، که علاوه بر فارسی و عربی، به زبان فرانسه نیز مسلط بود و فرهنگ غرب را می‌شناخت. شیفته دموکراسی بود. در سال ۱۳۰۹ از اصفهان به تهران آمد و دو مدرسه «سادات» و «ادب» را بنیان نهاد. بعد از استبداد صغیر و خلع محمدعلی شاه که فرمان به توپ بستن مجلس مشروطه را داده بود، انتخابات دوره دوم برگزاری شد و یحیی دولت‌آبادی از طرف مردم کرمان به مجلس رفت. در جنگ اول که عده‌ای از رجال کشور مهاجرت کردند، او نیز به مهاجرت رفت. در دوره پنجم مجلس بار دیگر از کرمان نماینده مجلس شد. در همین مجلس از جمله پنج نماینده‌ای بود که با انقراض قاجاریه و سلطنت پهلوی، از بیم پاگرفتن استبدادی تازه مخالفت کرد. سالها در اروپا اقامت داشت و سرانجام خاطرات سیاسی و اجتماعی خود را تحت عنوان «حیات یحیی» نوشت که پس از درگذشتش در چهار جلد منتشر شد. دولت‌آبادی در تمام مدتی که در اروپا می‌زیست سرپرستی محصلین ایرانی آن دوران را از جانب وزارت فرهنگ وقت برعهده داشت. شرح احوال قائم مقام، صدراعظم اصلاح طلب و

یک صبح خیلی زود، در هنگامه جنگ تاریکی و روشنائی در آسمان، روی زمین، در گوشه‌ای از شهر تهران، یعنی در «زرگنده» سینه چند قبر را شتاب‌زده گشودند و استخوان‌های باقی‌مانده در آنها را به همراه سنگ قبرهایی که روی این استخوان‌ها بودند، بردند!

احمدی‌نژاد تازه شهردار تهران شده بود و بهانه شکافتن آن چند قبر، وسعت محوطه امام‌زاده اسماعیل و تبدیل آن به تفرجگاه (پارک) بود. کس خبر نشد، آن استخوان‌ها که از زیر خاک بیرون کشیده شد، باقی‌مانده پیکر کیست؟ اما احمدی‌نژاد و شبکه‌ای که شهرداری تهران را قبضه کرده و تمرین ریاست جمهوری می‌کردند، می‌دانستند آن استخوان‌ها متعلق به چه کسانی است!

استخوان حاج میرزایحیی دولت‌آبادی،

محمود نریمان و صدیقه دولت‌آبادی از زیر

خاک بیرون کشیده شد. کجا بردند؟

شاید باور کردنش دشوار باشد، اما از من بپذیرید و نخواهید که بگویم ناظر این صحنه‌ها چه کسی بود. آن استخوان‌ها و سنگ قبرها را بردند و ریختند به دره جاجرو! رودی که روزگاری رودخانه بود و حالا دره‌ای خشک.

سنگ سیاه روی استخوان‌های صدیقه دولت‌آبادی آنقدر سنگین بود که نتوانستند تا پیش از روشن شدن هوا، آن را هم برده و در جاجرو بیندازند. سنگ در گوشه‌ای از محوطه پارک زرگنده باقی ماند و هنوز هم هست! گرچه تمام اشعار و نوشته‌های روی آن را تراشیدند و پاک کردند. و حالا این سنگ قبر سکوتی است برای بازی بچه‌هایی که نمی‌دانند آن سنگ از روی سینه چه کسی کنار زده شده است.

محوطه را چنان پاک کردند تا بلکه بخشی از تاریخ مشروطه و ملت، تاریخ جنبش زنان ایران و تاریخ جنبش ملی دوران مصدق از آن پاک شود. و حالا، بنای تازه‌ای در میانه پارک زرگنده از زمین روئید است که نامش قبر ۵ شهید جنگ است! جنگ ایران و عراق.

بنای یادبودی برای قربانیان جنگ با عراق هیچ اشکالی ندارد، البته به شرط آن که قصد تبلیغ جنگ و مرگ نداشته باشند؛ اما چرا استخوان‌های یحیی دولت‌آبادی و نریمان و صدیقه دولت‌آبادی باید از دل خاک بیرون کشیده شده و به جاجرو ریخته می‌شد؟

یحیی دولت‌آبادی روحانی نواندیش و ادیبی بود که شکافتن قبرش نوعی انتقام بود و تلاش برای آن که کس نداند او که بود؟ و در کجا به خاک شد؟

مراد امیرکبیر و همچنین شرح احوال میرزاتقی خان امیرکبیر را نوشت. چهار جلد کتاب «حیات یحیی» تاریخ سیاسی ایران از ابتدای مشروطیت تا انقراض قاجاریه است و نکات بسیار مهم و جالب و منتشر نشده‌ای را او در این خاطرات نوشت.

محمود نریمان

سنگ دیگری که از جا کردند و سینه قبر زیر آن را شکافتند تا استخوان‌ها را بیرون کشیده و به جاجرو بریزند متعلق به محمود نریمان بود.

دکتر محمود نریمان از برجسته‌ترین یاران و وزیران و همکاران دکتر مصدق بود و شاید یگانه وزیری که شانه به شانه دکتر فاطمی با دربار شاه سرآشتی نداشت و با ارتجاع نیز کنار نیامد. روز ۲۸ مرداد خود را به خانه مصدق رساند و از او خواست تا جلوی کودتا بایستد و مردم را به مقاومت دعوت کند. سه روز پیش از آن، یعنی پس از شکست خبر اول کودتا در ۲۵ مرداد همان سال، نریمان یگانه یار و غمخوار دکتر مصدق بود که از او خواست تا سریعاً دادگاه صحرایی را تشکیل داده و سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی و همراهانش را که برای



محمود نریمان

حکم خلع مصدق به خانه او مراجعه و بازداشت شده بودند را محاکمه کند. مصدق تعلل کرد و نریمان تا زنده بود بر این تعلل افسوس خورد. او برای مدتی شهرداری تهران و وزیر دارایی بود و همه آنها که تاریخ جنبش ملی را خوانده‌اند و یا ناظر بوده‌اند می‌دانند که او پاک‌ترین و از صادق‌ترین یاران مصدق بود و زمانی که مرد، هنوز اجاره شین بود و خانه‌ای از خویش نداشت.

غربت در وطن

من «پیمانه‌ی غربت» را
در میکده‌ی بی می وطن
سرکشیدم.

مرثیه‌ی دلتنگی را
در خاک وطن
سرودم.

و سرود غربت را،
در زادگاه مادری‌ام
خواندم.

در خاکی که همه‌ی هستی‌ام
با آن عجین بود

در خاکی که نطفه‌ی هستی‌ام
بارور شد

در خاکی که دوران جوانی و بی خبری‌ام
سپری شد

در خاکی که پیمان عشق و زندگی
بستم

و غنچه‌های زندگی‌ام
باز شدند.

در خاکی که بوی، «کاهگل» آن
چون بوی گلاب «عصاره‌ی گل محمدی»
خوش‌بوترین گل عالم
بود.

در خاکی که هر ذره‌اش
یادآور خاطره‌های تلخ و شیرین عمرم
بود.

آری!
من «پیمانه‌ی غربت» را
در میکده‌ی بی می وطن
سرکشیدم.

ثریا پاستور (کالیفرنیا)



صدیقه دولت‌آبادی

سال ۱۲۹۶ شمسی نخستین و یا یکی از نخستین مدارس دخترانه تا سن ۱۴ سال را به نام «مکتب شرعیات» تأسیس کرد و به جرم تأسیس همین مدرسه مدتی زندانی و مدرسه بسته شد.

بارها به خاطر فعالیت‌هایش به نظمیه فراخوانده شد. یکبار رئیس نظمیه به او گفته بود: «خانم شما صد سال زود به دنیا آمده‌ای».

صدیقه دولت‌آبادی پاسخ داده بود: «آقا من صد سال دیر متولد شده‌ام، اگر زودتر به دنیا آمده بودم نمی‌گذاشتم زنان چنین خوار و خفیف و در زنجیر شما اسیر باشند.»

صدیقه دولت‌آبادی در سال ۱۳۴۰ در سن ۸۰ سالگی در تهران چشم از جهان فرو بست. در سال ۱۲۹۸ برای آشنا کردن زنان با حق تحصیل، حق استقلال اقتصادی و داشتن حقوق خانوادگی اولین نشریه «حقوق زنان» و سپس نشریه «زبان زنان» را تأسیس کرد و مباحث مربوط به مقابله با چادر و حجاب اجباری برای اولین بار در نشریاتی که او تأسیس کرده بود آغاز شد. در سال ۱۳۰۰ انجمن «کارزار علیه استفاده از کالاهای خارجی را در تهران راه‌اندازی کرد».

در سال ۱۳۰۱ به آلمان رفت و در کنگره بین‌المللی زنان در برلین شرکت کرد. او اولین زن ایرانی بود که در یک کنگره بین‌المللی به نمایندگی از زنان ایران حاضر شد و سخنرانی کرد.

سنگ قبر او را پاک کردند و استخوان‌هایش را به جاجرو ریختند تا زنان ایران ندانند و یا فراموش کنند به جان‌کوشی امثال او را برای ابتدائی‌ترین حقوقی زنان.

و چه قصه درازی است قصه ذهن کور و چشم هیز ارتجاع!

دو دوره نماینده مجلس شد. در دوران جنبش ملی روزی که چنگ انداخت و گریبان «سیدمهدی میراشرافی» (حسین شریعتمداری دوران جنبش ملی) را در مجلس گرفت، فریاد زد: این پدر سوخته انگلیسی عامل است! مأموریت دارد برای بهم زدن میانه مصدق و کاشانی. و روز ۲۸ مرداد، آن که اعلامیه پیروزی کودتا را از رادیو تهران خواند، همین میراشرافی بود، که با احمدی‌نژاد و حسین شریعتمداری «مو» نمی‌زد و صاحب امتیاز و سردبیر روزنامه «آتش» بود. چیزی شبیه کیهان امروز در جمهوری اسلامی. میراشرافی تا انقلاب ۵۷ یک رکن نظام کودتای ۲۸ مرداد در اصفهان بود.

میراشرافی پس از انقلاب دستگیر شد و به حکم حجت‌الاسلام جوانی بنام «امید نجف‌آبادی» که از مقلدان آیت‌الله منتظری بود اعدام شد و البته خود او را بعدها، در همین جمهوری اسلامی اعدام کردند! می‌خواهید یاران میراشرافی انتقام او را از استخوان‌های نریمان نگیرند؟ می‌بینید، حوادث و رویدادها در جمهوری اسلامی چه ریشه عمیقی دارند؟ محمود نریمان در سال ۱۳۴۰ در یک اتاق محقر در خیابان سلسبیل تهران و در نهایت فقر چشم بر جهان فرو بست.

روی قبر او شهرداری احمدی‌نژاد حجره‌ای بنا کرد که در آن کتاب‌های مذهبی می‌فروشد. این حجره یک متر در نیم متر است و باندازه قبر خالی شده از استخوان نریمان. نام و خاطره او نیز باید از یادها برود. اینست سیاست حاکم و در حیرتم که برخی چهره‌های قدیمی ملیون که در داخل کشور زندگی می‌کنند، چرا بانگی به اعتراض بلند نکردند و اگر خبر نداشته و ندارند، چرا بی‌خبر بوده‌اند و هستند؟

اما، سرگذشت قبر سوم.

آی مردم! آنها که به پارک زرگنده می‌روید و قدم می‌زنید!
آن سنگ قبر پاک شده از نوشته که در گوشه‌ای از پاک افتاده و محل بازی بچه‌هاست، سنگ قبر صدیقه دولت‌آبادی است.

چرا نباید فریاد زد و گفت تا بقیه بدانند؟ صدیقه دولت‌آبادی وصیت کرده بوده، بعد از مرگ در کنار برادرش «یحیی دولت‌آبادی» به خاک سپرده شود. از برجسته‌ترین زنان انقلاب مشروطه و جنبش زنان ایران بود. بنیانگذار انجمن مشروطه خواهان و انجمن مخدرات وطن بود. نشریه «زبان زنان» را درباره حقوق زنان منتشر کرد.

سال ۱۲۶۱ هجری شمسی در اصفهان به دنیا آمد. پدرش حاج میرزا هادی دولت‌آبادی از روحانیان روشنفکر زمان خود بود. دارالفنون را تمام کرد و در

سه کشف بزرگ!

الکساندر تموز

هرکس که مدعی است این سه کشف بزرگ از من نیست، مال اوست یا هرکس دیگر، خواهشمند است به این شماره ایمیل نمایش دهد تا یک جایزه قابل راهی نشانی او نمایم....

هرکس سهل است، هر دانشمندی که این سه تئوری درخشان را که زندگی انسان‌های روی زمین را زیرورو خواهد کرد، تاکنون گفته یا نوشته باشد بازتابی همان گونه خواهد داشت.

چون شما را بی تاب می بینم سه تیر آن را می نگارم، آن گاه آنها را به اثبات می رسانم. اگر چاپ شد فبها، اگر نشد بدانید و آگاه باشید که من صاحب این نظریات هستم و از عقل و منطق من سرچشمه گرفته است، تا مدعی دیگری پیدا نشود!

۱. چگونه در آینده نزدیک انسان ایده آل خلق خواهد شد؟
۲. چگونه خواهد شد که انسان هرگز نخواهد مرد؟
۳. چگونه خواهد شد همه مرده‌ها زنده خواهند شد؟

معمولاً مردم از نظریات بدیع استقبال نمی کنند. نظریات و تئوری های شگفت انگیز مال دانشمندان و فیلسوفان نامی است و شایسته آدم های عادی چون من «میرفندرسکی» نیست! و حالا این گوی و این میدان:

در کتابی که شاید ده سال پیش در لس آنجلس منتشر کردم به نام «موج چهارم»، ثابت کرده بودم که علاوه بر سه فرضیه «الوین تافل»، تئوریسین معروف که می گوید دوران کشاورزی، دوران صنعتی و دوران الکترونیک،

من نوشته بودم و موج چهارم دوران ژنتیک.

من این موج را به حساب خود می گذارم، چون سی سال پیش در تهران که بودم این افکار در من رسوخ یافته بود، ولی ده سال پیش موفق شدم در این باره کتاب بنویسم.

البته ژن را من کشف نکرده ام. مهندسين ژنتیک سال ها در این مورد مطالعه کرده و عملیاتی در نطفه زن و مرد انجام داده اند. مثلاً اگر ژن گوآتر را اصلاح کنند، انسان هرگز عصبانی نخواهد شد و از این طریق هیچگاه آدم آدم را نخواهد کشت. ولیکن کشورهای محرومه این عمل را مخالف آئین انسان شمرده و اجازه این کار را نمی دهند. در هر صورت این کار با این که در کشاورزی کاربرد دارد، کسی تاکنون از دانشمندان نگفته اند که با اصلاح ژن روح انسان می شود، حتی به صورت تئوری، ثابت کرد امکان دارد انسان ایده آل را آفرید. زیرا نمود روح یک فنون یا ساده تریک نام کهنه و قدیمی است و اصلیت علمی ندارد. روح به عقیده من ترشح مغز است. مغز در برابر حادثات عکس العمل نشان می دهد و هرچه را که در مسیر زندگی اندوخته است به صورت منطقی جامه عمل می پوشاند.

بنابراین باید گفت روح ماده است و در بدن انسان هرچه که ماده باشد، نتیجه عملکرد ژن ها است. کسی که با هوش است یا بی هوش نتیجه فعالیت ژن های موجود در سلول است که در «دی ان ای» می توان آنها را اصلاح کرد. دانشمندان می گویند در اثر عملکرد سلول مغز عناصر ژنتیک درون سلول فعال می شوند. در صورتی که برعکس باید باشد، چرا که با اصلاح ژن، ما می توانیم انسان باهوش به وجود آوریم و نه با اصلاح مغز که هر دو نیاز به جرح و تعدیل دارند.

با این فرمول ما به این نتیجه می رسیم که با تغییرات ژنوم انسان می شود هر نوع اصلاحی که مهندسين ژنتیک تصمیم بگیرند، انسان غیر قابل خطا خلق کرد، یعنی با برنامه ای که برای انسان عام المنفعه است، روی

کرموزوم هایی که ژن ها روی آن مستقر هستند و دی ان ای را ترشح می کنند یک انسان بدون عیب از مادر متولد می شود که ما آن را باید انسان ایده آل بنامیم. البته کار به ده ها سال ممارست در لابراتوار مهندسين دارد، ولی طبیعی و حتمی است. در آن سال ها جنگ و آدم کشی در جهان نخواهد بود. حتی دعای خانوادگی. تازه در آن موقع که صد سال طول خواهد کشید ما انسان زشت رو نخواهیم داشت، آدم کوتاه قد یا حتی مریض احوال هم نخواهیم داشت. و حتی اگر زیاده روی بکنم، انسان ها با این قیافه های عجیب و غریب متولد نخواهند شد. همه یک قیافه ایده آل خواهند داشت.

و اما چگونه می شود انسانی آفرید که هرگز نمیرد. اگر انسان ایده آل یک صد سال طول بکشد، انسان نامیرا درست یک هزار سال طول خواهد کشید و اثبات آن خیلی ساده است. اگر ما موفق شویم انسانی بدون هیچ عیب و نقص خلق کنیم که از هر لحاظ سالم باشد، آن انسان هرگز مریض نخواهد شد و هرگز پیر نخواهد شد دیگر ثبوت آن لزومی ندارد.

من در این باره سناریویی به زبان انگلیسی نوشته ام که یک همچین فیلسوفی که ادعا دارد با اصلاح ژن انسان، می شود انسان ایده آل و نامیرا خلق کرد، بعد از انتشار مقالات متعددی در این مورد، کتابی منتشر می کند که مواجه با حملات انسان های افراطی شده و هر دم او را تهدید به به مرگ می کنند ولی او از عقیده خود دست بر نمی دارد. البته این فرضیه همراه با داستان جالبی است، تا جایی که افراطیون روزی یک بمب جاسازی شده در یک کتاب برای او می فرستند که به محض گشودن آن منفجر شده او را می کشد.

فیلسوف در آن دنیا یعنی بهشت برین به ملاقات خدا می رود و از او می پرسد، ای خدا تو چگونه خدایی هستی که انسان هایی آفریده ای هر یک با یک قیافه و قد و بالا و عقاید مختلف. مگر نمی توانستی همه مردم

را یک سان بیافرینی، مگر تو باغ وحش آفریدی! خدای می گوید: پسر من مردم که مرا خدا می دانند که همه کارهای درست از او انتظار دارید، یک خدای خیالی است. من وجود ندارم. این تو هستی که با کتابت که اکنون هزارها بار منتشر می شود کتاب آسمانی خوانده خواهد شد و تو خدا خواهی بود و جای مرا خواهی گرفت. البته این یک داستان است ولی حقیقتی را ثابت می کند.

و اما چگونه خواهد شد که مرده ها زنده خواهند شد؟ با پیشرفت شگفت انگیز علم این فنون نیز به حقیقت خواهد پیوست. رمالان ادعای خواندن روح را می کردند. هرچه در گذشته رخ داده است در آینده نیز منتها به صورت علمی به وقوع خواهد پیوست. مثل ژول ورن که پیش بینی هایش با تکنولوژی که اکنون داریم یک یکی به واقعیت می پیوندد. روح به قول قدیمی ها از بین نمی رود بلکه در عالم پراکنده می شود که با تکنولوژی شگفت انگیز دوهزار سال بعد جمع کردن آن مثل آب خوردن خواهد شد.

فرضیه سوم ممکن است هم اکنون اغراق آمیز باشد، ولی اگر کره زمین تا دوهزار سال دیگر سالم بماند که نخواهد ماند، ولی چون کرات دیگری کشف شده و مردم همشکل، همقد، هم فکر همه به آن جا منتقل خواهند شد، برای اسکان ارواح برگشتگان جاهای فراوانی خواهد بود. البته در دروازه ای که ارواح مردم مرده بر خواهند گشت، خواهند پرسید در چه و سن و سالی می خواهی زنده شوی؟ به دلخواه او برای او پاسپورت صادر خواهد شد!

چاپ آگهی در
«هیرات ایران»

Persian Heritage
Heritage

(973) 471-4283

www.persian-heritage.com

سروده‌ای از مصطفی بادکوبه‌ای

ایران برای همه ایرانیان



زنان عشایر ایران

و دستش را به مکر و حيله بستند
ولی ماییم و شعر سبز دلدار
دو بیت طاهر و هیهات بسیار

وطن یعنی تو و گنجینه راز
تقال از لسان الغیب شیراز
وطن آوای جان می‌پرستان
سخن از بوستان و از گلستان

وطن دارد سرود مثنوی را
زلال عشق پاک معنوی را
تو دانی مولوی از عشق لبریز
نشد جز با نگاه شمس تبریز

وطن یعنی سرود مهربانی
وطن یعنی شکوه هم‌زبانی
وطن یعنی درفش کاویانی
سپید و سرخ و سبزی جاودانی

به پشت شیر خورشیدی درخشان
نشان قدرت و فرهنگ ایران
وطن شور و نشاط هستی ما
وطن میخانه ما، مستی ما

وطن دارالفنون میرزاتقی‌خان
شهید سرفراز فین کاشان
وطن یعنی پاییزستان، مصدق
حضور بی‌ریا چون صبح صادق

ز خاک پاک‌ها پروین بخیزد
پاییز پیر مهرآیین بخیزد
که از جان، ناله با مرغ سحرکرد
دل شوریده را زیر و زبرکرد

وطن یعنی صدای شعر نیما
طنین جان فزای موج دریا
وطن یعنی خرز، صیاد، جنگل
خلیج فارس، رقص نور، مشعل

وطن یعنی تجلی‌گاه ملت
حضور زنده‌ای آگاه ملت
وطن یعنی دیار عشق و امید
دیار ماندگار نسل خورشید

کنون ای هم‌وطن، ای جان جانان
بیا با ما بگو پاینده ایران



وطن یعنی بلندای دماوند
ز قهر ملتش، ضحاک در بند

وطن یعنی سهند سرفرازی
چنان ستارخانش پاکبازی
مرا نقش وطن در جان جان است
همان نقشی که در نقش جهان است

وطن یعنی سخن یعنی خراسان
سرای جاودان عشق و عرفان
وطن کل‌واژه‌های شعر خیام
پیام پر فروغ پیر بسطام

وطن یعنی کمال‌الملک و عطار
یکی نقاش و آن یک محو‌دیدار
در این میهن دو سیمرغ است در سیر
یکی شهنامه دیگر منطق‌الطیر

یکی من را ز دشمن می‌رهاند
یکی دل را به دلیر می‌رساند
خراسان است و نسل سربداران
ز جان بگذشتگان در راه ایران

وطن خون دل عین‌القضات است
نیایش نامه پیر هرات است
وطن یعنی شفاء، قانون، اشارات
خرد، بنشسته در قلب عبارات

نظامی خوش سرود آن پیر کامل
«زمین باشد تن و ایران ما دل»
وطن آوای جان شاعر ماست
صدای تار باباطاهر ماست
اگر چه قلب طاهر را شکستند

وطن را لاله‌های سرنگون است
که از خون شهیدان لاله‌گون است
وطن شوش و چغرنبیل و کارون
ارس، زاینده‌رود و موج جیحون

وطن خرم ز دین بابک پاک
که رنگین شد ز خونش چهره خاک
وطن یعقوب لیث آرد پدیدار
و یا نادرشه پیروز افشار

به یک روزش طلوع مازیار است
دگر روزش ابومسلم به کار است
وطن یعنی صفای روستایی
زلال چشمه‌های بی‌ریایی

وطن یعنی دو دست پینه‌بسته
به پای دار قالی‌ها نشسته
وطن یعنی هنر یعنی ظرافت
نقوش فرش در اوج لطافت

وطن در هی‌هی چوپان‌گرد است
که دل را تا بهشت عشق برده است
وطن یعنی تفنگ بختیاری
غرور ملی و دشمن‌شکاری

وطن یعنی بلوچ با صلابت
دلی عاشق‌نگاهی با مهابت
وطن یعنی خروش شروه‌خوانی
ز خاک پاک میهن دیده‌بانی

ز عطر خاک میهن گرشوی مست
کویر لوت ایران هم عزیز است

شبی، دل بود و دلدار خردمند
دل از دیدار دلبر، شاد و خرسند
که با بانگ بنان و نام ایران
دو چشمش شد ز شور عشق، گریان

چو دلبر شور اشک شوق را دید
به شیرینی ز من مستانه پرسید
بگو جانا که مفهوم وطن چیست
که به مهرش، دلی گره‌ست دل نیست

به زیر پرچم ایران نشستیم
و در را جز به روی عشق بستیم
به یمن عشق در ناب سقیم
و در وصف وطن این‌گونه گفتم

وطن خاکی سراسر افتخار است
که از جمشید و از کی، یادگار است
وطن یعنی نژاد آریایی
نجابت، مهرورزی، باصفایی

وطن خاک اشوزرتشت جاوید
که دل را می‌برد تا اوج خورشید
وطن یعنی اوستا خواندن دل
به آیین اهورا ماندن دل

وطن تیر و کمان آرش ماست
سیاوش‌های غرق آتش ماست
وطن منشور آزادی کورش
شکوه جوشش خون سیاوش

وطن نقش و نگار تخت جمشید
شکوه روزگار تخت جمشید
وطن فردوسی و شهنامه اوست
که ایران زنده از هنگامه اوست

وطن آوای رخس و بانگ شب‌دیز
خروش رستم و گلبانگ پرویز
وطن شیرین خسروپرور ماست
صدای تیشه افسونگر ماست

وطن چنگ است بر چنگ نکبسا
سرود باربدها خسروآسا
وطن یعنی سرود رقص آتش
به استقبال نوروزی فره‌وش

وطن یعنی درختی ریشه در خاک
اصیل و سالم و پیر بهره و پاک
وطن یعنی سرود پاک بودن
نگهبان تمام خاک بودن

دوستم، شاهپور گفت یکی از روزهایی که طبق قرارمان، با محبوبم تلفنی صحبت می‌کردم، از او خواستم در گفتگوهایمان هربار، نه تنها از ماجراهای روزمره همدیگر با خبر شویم، بلکه از داستان دوران جوانی و اتفاقاتی که برپایان افتاده نیز حرف بزنیم. او هم موافقت کرد. از او خواستم از روزی که از هم جدا شدیم و من به مأموریت رفتم، گوشه‌ای را برایم تعریف کند.

محبوبم، شهره گفت، پس از آن روزی که تو به قصد مأموریت مرا ترک کردی، حس کردم همه پل‌های آرزو و امیدم در پشت سر خراب شده و دیگر امکان دیدن دوباره تو و احتمال همسری با تو برپایم از بین رفته است. گریان و دل‌شکسته به خانه بازگشتم و روزها و شب‌ها حال و حوصله گفتگو با کسی را نداشتم. تهران برایم جهنمی شده بود و تمام کوجه و پس کوجه‌هایی را که با هم و دست در دست یکدیگر طی کرده بودیم، در نظرم ویرانه‌ای بیش نبودند. پدر و مادرم که نگران من بودند و تحمل افسردگی بیش از حد مرا نداشتند، به من پیشنهاد کردند که اگر می‌خواهم دانشکده‌ام را تغییر دهم و به شهر دیگری بروم. چند روزی گذشت تا با کمک آنها، توانستم خود را به دانشگاه جندی شاپور در اهواز منتقل کنم. در آن شهر تنها بودم و آب و هوای گرم و شرجی آن برایم و غیرقابل تحمل بود. بنابراین هر روز پس از تمام شدن کلاس‌هایم، خود را در اطاقم زندانی می‌کردم و لابلای کتاب‌هایم غرق مطالعه می‌شدم.

بارها به چنان یأس و ناامیدی رسیدم که حس می‌کردم هیچ رغبتی به ادامه زندگی ندارم. در همان ایام بود که یک بار وقتی برادرم به دیدارم آمد،

با پیکر از حال رفته و نیمه جان من روبرو شد. مرا با عجله

به بیمارستان رساند و نجات می‌دهد. پس از آن، با

نفوذی که برادرم روی من داشت، مرا وادار کرد که

به تهران و خانه پدر و مادرم بازگردم.

یادم می‌آید که مطابق رسوم ایران،

که خانواده من هم از آن مصون نبودند، گاه

گاه خواستگارهایی به پدر و مادرم مراجعه

می‌کردند و محاسن، ثروت، شغل و موقعیت

اجتماعی پسرانشان به رخ آنها می‌کشیدند و

هر یک ادعا می‌کرد که پسرشان قادر است زندگی

مرفه و آسوده‌ای برای من تهیه کند و حتی با وعده

رفتن به خارج، بخصوص به اسرائیل یا آمریکا، سعی بر

وسوسه بیشتر من داشتند. من از این گونه برخوردها، که هیچ

احترامی برای دختر در آن وجود نداشت و به اوصافاً به عنوانی کالایی برای خرید و

فروش نگاه می‌شد، منزجر بودم. اینکه با خانواده دختر سر قباله و جهیزیه و مخارج

عروسی چانه بزنند برایم نفرت‌انگیز بود. و این در حالی بود که خود من هنوز آمادگی

یافتن شریک زندگی‌ام را نداشتم، چه برسد به اینکه بخواهم ناگهانی راجع به شروع

با یک غریبه فکر کنم و تصمیم بگیرم. از طرف دیگر، راستش هنوز امیدم از تو کاملاً

قطع نشده بود و گاه‌گاه با آه و حسرت آرزومی کردم که روزهای گذشته باز آید و آن

دیدارها تکرار شود و بتوانم دوباره محبوب از دست رفته خود را در آغوش بگیرم.

شاهپور گفت، حرفش را قطع کردم و گفتم تو چطور تصور کردی که من را از

دست داده‌ای و دیگر شانس برگشتی برای ما وجود ندارد. مگر نه اینکه من به تو

گفته بودم برای مأموریت می‌روم و دیر یا زود باز خواهم گشت. من آدرسم را به تو

داده بودم. در آن روزها سرویس تلفنی در شهرستان‌ها وجود نداشت. تازه اگر هم بود

من نااشنا با آن محیط نمی‌توانستم به جز آدرس محل کارم، امکان تماس دیگری

به تو بدهم. من از تو خواسته بودم برایم نامه بنویسی، ولی چه روزها و هفته‌هایی

که به امید دریافت نامه‌ای از تو گذشت و هرگز چیزی نیامد.

شهره گفت تو درست می‌گویی. من براحتمی می‌توانستم برایت نامه بنویسم و

حتی خیلی آسان قادر بودم به دیدارت بیایم، ولی صد افسوس که نکردم و تا به

امروز هم این معما که چرا چنین نکردم برایم حل نشده است. شاهپور در جواب او گفت، مگر نه اینکه با قضا و قدر و یا به عبارتی سرنوشت نمی‌توان جنگید. اصلاً شاید سرنوشت ما، از همان ابتدا، این بود که هیچ‌وقت به هم نرسیم.

شهره در جواب پوزخند شیطنت‌آمیزی زده و گفت حالا می‌بینی که سرنوشت طوری بوده که حالا بعد از پنجاه سال همدیگر را پیدا کنیم و بتوانیم از گذشته‌ها، اشتباهات و ماجراهای زندگی‌مان با هم حرف بزنیم.

به او گفتم بهتر است به داستان او برگردیم و به بازگشت دوباره‌اش به تهران و داستان‌های بعد.

شهره با زاهی کشید و گفت، با هر زحمتی بود با وجود دلسردی‌ها و افسردگی‌ها، در رشته علوم انسانی و ادبیات فارغ‌التحصیل شدم. تابستان بود و کم‌کم به یاد آوردم که چند ماهی بیشتر از مأموریت تو نمانده و بزودی باز خواهی گشت و شاید بتوانم دوباره ترا ببینم.

گفتم، آری. برای من هم مایه تعجب بود. چون وقتی از مأموریت برگشتم، به دانشکده‌ات رفتم و فهمیدم که فارغ‌التحصیل شده‌ای. چند نفر از دوستانت را که بارها با تو دیده بودم، پیدا کردم و از آنها با نگرانی سراغ تو را گرفتم، ولی آنها نیز از تو خبری نداشتند و نمی‌دانستند که کجایی. یکی از آنها با بی‌مزی گفت شاید تو هم مثل بسیاری از یهودی‌ها به اسرائیل رفته باشی، و پرسید که چرا به خانه‌ات زنگ نمی‌زنی، مگر نه اینکه من دوست برادرتو هستم؟

جوابی به این دوست بی‌مزه‌ات ندادم. ولی حرفش درست بود. اصلاً چرا من به خانه‌ات تلفن نکردم و یا به بهانه دیدن برادرت به خانه‌تان نیامدم. واقعاً چرا، نمی‌دانم. اصلاً انگار زندگی‌ام را به دست قضا و قدر سپرده بودم و از خود اراده یا شعوری نداشتم. آن روزی که تو زنگ زدی، فکر کردم آب‌ها به جوی بازگشته و می‌توانم برای آینده‌ی زندگی‌مان تصمیم بگیریم. اما این تخیلات چندان طول نکشید تا تو با چند کلمه کوتاه و سرد از من خواستی که تنها عکسی را که از تو دارم برایت بیاورم.

انگار که پتکی بر سرم فرود آمده باشد، دنیا جلوی چشمانم سیاه شد و دیگر آن چند ساعت پایان کارم را نمی‌دانم چگونه گذراندم. فوری به خانه رفتم و عکس زیبایی را که از تو داشتم، و همیشه در مقابل چشمم بود و به من لبخند می‌زد، از جلوی آینه برداشتم و بوسه‌ای بر آن زدم و با حسرت و گیجی در جیبم گذاشتم و راهی محل قرار شدم. دوباره راجع به آن شب سیاه حرف زدیم:

شب سرد آخرهای پاییز و اوایل زمستان بود و برفکی بر روی زمین نشسته. در تاریکی ناگهان تو در برابرم ظاهر شدی، ولی برخلاف همیشه که چشم‌هایت را بر چشم‌های من می‌دوختی، زمین را نگاه می‌کردی. به آرامی سلامی به هم دادیم و مثل دو غریبه با قدم‌هایی تند و صدادرار مثل سربازانی که رژه می‌روند، اندکی کنار هم راه رفتیم کردیم. بعد تو گفتی که عجله داری و پدرت منتظر است و باید بروی. بدون هیچ حرف دیگری، عکس‌ها را به هم پس دادیم و به سردی خدا حافظی کردیم. هر دو بی‌نگاهی به پشت راهی زندگی‌مان معلوم خود شدیم. هر دو ما انسان‌های نادانی بودیم. اگر یکی از ما شهادت داشت و از دیگری می‌خواست بجای قدم زدن در خیابان، در جایی بنشینیم و کمی حرف بزنیم، شاید فرصتی به دست می‌آمد تا مسایل روشن شود. من بعد از آن شب، فکر می‌کردم که تو ازدواج کرده‌ای یا قصد ازدواج داری و من حق ندارم باعث برهم زدن زندگی‌ات شوم.

دنیای فریسی است

قسمت پنجم

شاهرخ احکامی

می‌کردم یهودیان با تعصبی که نسبت به اسرائیل دارند، خواهان رفتن به اسرائیل یا آمریکا باشند که اکثر یهودیان مهاجر به آنجا می‌رفتند.

شهره با عصبانیت گفت: اشتباه تو و سایرین این است که به یک نکته توجه نمی‌کنید. ما یهودیان سابقه بیش از ۲۵۰۰ سال زندگی در ایران داریم. ایران وطن ماست و ما زادگاه و وطن خود را دوست داریم. اسرائیل مکان مقدس و مهمی برای یهودیان است، ولی خانه و کاشانه ما در ایران بوده و هست. بنابراین از هر جهت خودمان را مدیون می‌دانستیم که پس از اخذ مدارک عالی به ایران برگردیم.

از او پوزش خواستم و یادآور شدم که ما حدود پنجاه سال از هم دور بوده‌ایم و از دوری و جدایی بسیار رنج کشیده‌ایم. حالا دیگر وقت آن نیست که یکدیگر را برنجانیم. از او خواستم داستانش را ادامه دهد.

اما شهره، بجای ادامه داستان، با لحن معترضی گفت که او به اندازه کافی حرف زده و حالا نوبت من است که از آن مأموریت کذایی و ماجراهای بعد از آن را برایش بگویم. تسلیم خواست او شروع کردم.

در آن یک سالی که به مأموریت رفته بودم، همان‌طوری که قبلاً هم برایم گفته‌ام، مأموریت خوبی نبود، با اینکه من همیشه در کار آدم دقیقی بودم و روسایم مرا دوست داشتند. در آن مأموریت آدمی بسیار خرده‌گیر، بهانه‌جو و تندخو شده بودم. تمایل به دوستی و رفاقت با هیچ‌کس را نداشتم. اکثر اوقات تنها بودم. بارها رئیس اداره مرا سرزنش کرد. حتی تهدید به توبیخ شدم. ولی من از هیچ چیز و اهمه‌ای نداشتم و حتی ته دلم خواهان اخراج و بازگشت به تهران بودم. چرا که فکر می‌کردم، می‌توانم تورا دوباره ببینم. حالا چرا بجای اینکه مستقیم بیایم دم خانه‌ات، شروع کردم مثل یک کارآگاه دنبال تو گشتن، نمی‌دانم. فکر می‌کردم با کس دیگری ازدواج کرده‌ای چرا که پدر و مادرت با ازدواج تو با یک مسلمان موافق نبودند. این افکار برایم گران می‌آمد و مرا بسیار رنج می‌داد. آرزو می‌کردم کاش برگشته بودم، ولی دیر شده بود و چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشتم. چند ماهی از بی خبری جانکاه از تو می‌گذشت که آن تلفن و آن دیدار دردناک و آن شب سرد و تاریک....

بعد از آن برخلاف گذشته داوطلب مأموریت به نقاط دور افتاده شدم. می‌خواستم به یکی از نقاط محروم کشور برای کمک به سازندگی و بهبود زندگی کشاورزان بروم. رئیس متعجب شد و با کنایه گفت که امیدوار است مانند بار پیش نباشم. به او گفتم که وظیفه خود را خوب می‌دانم و وجداناً درست کار خواهم کرد. بیچاره رئیس نمی‌دانست که دنبال آن هستم به هر شکلی شده خود را از تهران دور کنم. رفتم و با علاقه زیاد مشغول کار شدم. بین مردم منطقه و روستاییان محبوبیت خاصی پیدا کردم و چندین تشویق نامه گرفتم. روزی استاندار بی خبر برای بازدید به کارگاه و بخش‌های عمرانی آمد و با تمجید زیاد از من خواست که برای به عهده گرفتن وظایف مهمتر به مرکز بروم. به تهران برگشتم. کار و زندگی به روال عادی خود بازمی‌گشت. کم‌کم تصمیم گرفتم ازدواج کنم. می‌دانی که بالا رفتن از نردبان ترقی در ایران راحت نبود، ولی من در این موارد مشکلی نداشتم. زندگی یکنواخت و آسوده‌ای داشتم. صاحب چند پسر و دختر شدم و با برداشتن موانع از پیش پا، تمام هم‌وغم خود را با همه فراز و نشیب‌ها صرف رفاه خانواده‌ام کردم.

من هم در آن سال‌ها بارها برای گذراندن دوره‌هایی به کشورهای مختلف رفتم و چند سالی هم با همسر و فرزندانم در خارج از ایران زندگی کردم و تا از پیچه‌های ما هم خارج از ایران به دنیا آمدند. یادت هست در زمان پهلوی تفاوت‌های مذهبی خیلی محسوس نبود و هرچند که نمی‌توانستی وزیر و وکیل بشوی، ولی اگر لیاقت و توانایی نشان می‌دادی، می‌توانستی در رده‌های پایین تر

در اینجا شهره هم با من همصدا شد و از ساده لوحی هردومان که مانع حرف زدن درباره فتنه انگیزی آن زن شد، اظهار تأسف کرد و در ادامه گفت: دچار چنان افسردگی و تنهایی بودم که حدی نداشتم. اما نمی‌دانم چرا باز هم به یاد حرف‌های تو می‌افتادم که همیشه می‌گفتی بهتر است رشته یا حرفه‌ای را دنبال کنم که به خاطر اقلیت مذهبی بودن در محیط ایران، لطمه‌ای به آینده حرفه‌ای‌ام وارد نکند. بنابراین پس از مدتی معلمی و تدریس خصوصی، تصمیم گرفتم به دانشکده معماری بروم تا بتوانم بعدها مستقل و آزاد کار کنم. من از کودکی به نقاشی و معماری علاقه زیادی داشتم. یادم می‌آید که در سفرهای خانوادگی به شهرهای مختلف ایران، همیشه ساختمان‌های زیبای مساجد و اماکن مذهبی مسلمانان که دارای کاشی‌کاری‌های بی نظیری است، مرا مسحور و مجذوب خود می‌کردند. از دیدن ساختمان‌های تاریخی در اصفهان و شیراز، یزد و کاشان و همدان بسیار هیجان زده می‌شدم. به عنوان یکی یهودی ایرانی، آرامگاه ملکه استرو دیگر مقبره‌های باستانی متعلق به یهودیان حس غرور مرا برمی‌انگیخت و علاقه‌ام را به رشته معماری تحریک می‌کرد.

پرسیدم: پس کی ازدواج کرده و با کی؟
شهره آهی کشید و گفت مدت‌ها طول کشید. چند نفری سر را هم قرار گرفتند ولی حس می‌کردم آمادگی ندارم تا اینکه بالاخره با جوانی که پدر و مادرم با خانواده‌اش دوستی داشتند، آشنا شدم. شرط اول من با او این بود که باید تحصیلاتم را تمام کنم. اتفاقاً او هم هنوز تحصیلات عالی‌اش را تمام نکرده بود. پس از مدت‌ها مراد، مکالمه و نامه نویسی عهد ازدواج را بستیم. مشکل من از همان روز اول پابندی مذهبی او بود. این در حالی بود که گرچه پدر و مادر من هم افراد مذهبی بودند و مرا تا هفده سالگی به کنیسا و محافل مذهبی می‌فرستادند، ولی رفته رفته از دین و انجام مراسم مذهبی طفره رفته بودم.

پرسیدم: تو که دارای افکار لیبرالی بودی و از رسومات فراری، چطور به دام یک متعصب مذهبی افتادی؟

پاسخ داد که دیگر عرصه بر او تنگ شده بود و راهی وجود نداشته جز قبول نظر خانواده. به گفته پدر و مادرش پسر از خانواده‌ای نجیب و خوب بود و سن و سال من هم داشت از حد متعارف می‌گذشت، چیزی که برای یک دختر در آن زمان خوب نبود. آن آزادی که مردان در دنیای مردانه داشتند، زن‌ها به خصوص زنان و دخترانی که در خانواده‌های با ریشه‌های عمیق دینی بزرگ شده، وجود نداشت و باید تسلیم روزگار می‌شد.

شهره گفت: راستش ابتدا هیچوقت تصور نمی‌کردم که اعتقادات دینی شریک آینده زندگی‌ام آنقدر متعصبانه و غیرقابل انعطاف باشد. بالاخره تن به این ازدواج دادم و زندگی شروع شد. وقتی تحصیلات هردوی ما تمام شد، هم‌زمان بود با دوران شکوفایی ایران از بابت درآمد کلانی که از فروش نفت نصیب کشوری شد. دولت جوانان را برای تحصیل در خارج از کشور تشویق می‌کرد. ما هم هردو در امتحانات اعزام دانشجو شرکت کردیم و عازم اروپا شدیم.

پرسیدم: هنوز بچه دار نشده بودید؟
با لبخندی گفت: خیلی زود می‌خواهی که به آخر ماجرا برسی. جواب «خیر» است. کوله و بار سفر را بستیم و به فرانسه رفتیم. من که عاشق هنر، نسانس و معماری فرانسه بودم، برای دریافت مدرکی دیگر در هنرهای زیبا در دانشگاه ثبت نام کردم. و همسرم نیز که در رشته خود می‌خواست دکترای بگیرد سخت به آموختن پرداخت. آن روزها ایران چنان در حال پیشرفت و تحول بود که همه ما، محصلین اعزامی، دوست داشتیم هرچه زودتر درس‌مان تمام شود و به ایران برگردیم.
بار دیگر حرف او را قطع کردم و گفتم: تعجب می‌کنم. چون من همیشه فکر

برای پشتیبانی از «میراث ایران»، همین حال برای اشتراک آن دست به کار شوید!

کارکنی و زندگی مرفهی هم داشته باشی. در نتیجه من از اینکه اقلیت مذهبی بودم، نگرانی نداشتم.

شهره پرسید: مگر سنی‌ها هم اقلیت مذهبی به حساب می‌آمدند؟ فکر می‌کردم مسلمان مسلمان است، چه سنی، چه شیعه.

گفتم: نه خانوم. تو فکر می‌کنی فقط شما یهودیان، بهایی‌ها، زرتشتی‌ها و مسیحی‌ها اقلیت مذهبی بودید و تحت فشار و تبعیض؟

... بگذریم. الان من بازنشسته‌ام و خوشبختانه توانسته‌ام بار خود را خوب ببندم و زندگی آسوده‌ای داشته باشم.

فکر می‌کردم حرف‌های گذشته به آخر رسیده، ولی وقتی از او پرسیدم که بعد از بازگشت به ایران چه شد، ناگهان بغض‌گلویش را گرفت و گفت: در بازگشت به ایران، با مسأله تفاوت مذهبی برای کار در دانشگاه روبرو شدم. منی که تا آن موقع خود را ایرانی می‌دانستم و با عشق به ایران، به وطن بازگشته بودم، ناگهان یهودی بودن شد مانع کار در دانشگاه. البته بعد از مدت‌ها دوندگی و سفارش مقامات بالا، به هر دوی ما مشروط بر اینکه در کلاس تبلیغات مذهبی نکنیم، اجازه کار در دانشگاه داده شد. علت هم، ترس خود دولت از نیروهای مذهبی بود که در سال‌های پیش از انقلاب در حال رشد و نمو بودند.

اولین فرزندم در ایران به دنیا آمد. تولد او زندگی مرا بسیار عوض کرد. پیش از آن، من با تمرکز روی کار و تحصیل، مشکلات و اختلافات زناشویی خود را پس می‌زدم. و حالا با آمدن کودکم، تمام نیروی مرا برای بزرگ کردن او گذاشتم. شهره در ادامه گفت، زمانی که استاد دانشگاه بوده، برایش فرصتی برای کار آزاد فراهم می‌شود یا درآمد بیشتر، ولی او به خاطر علاقه به تدریس و عشق به فرزندش و تربیت او آن را قبول نمی‌کند.

او گفت: نزدیک انقلاب بود و خیابان‌ها هر روز صحنه درگیری تظاهرکننده‌ها با مأمورین و سربازان دولتی بود. کار تر به ایران آمد و در یک صیافت شاهانه، ایران را اقیانوس آرامش و امنیت خواند. ولی چند ماهی نگذشت که تظاهرات اوج گرفت و حضور نظامیان در خیابان‌ها آشکارتر شد. در صحبت با همکاران در دانشگاه، عده‌ای معتقد بودند تا زمانی که آمریکا پشتیبان شاه است، آب و از آب تکان نخواهد خورد؛ همه این جریانات به خاطر نفت است؛ و روزی که شاه قرارداد نفت را امضا کند همه چیز آرام خواهد شد.

از او خواستم داستان زندگی خود را ادامه دهد. اما آثار خستگی را در صدای او احساس می‌کردم. تک سرفه‌هایی هم می‌کرد که باعث نگرانی من بود. پرسیدم چرا اینقدر سرفه می‌کنی، سرماخورده‌ای یا ناراحتی روی داری؟ شهره که معلوم بود نمی‌خواهد جواب دهد، با شوخی گفت، مگر من دکترم. و ادعا کرد که آلرژی دارد.

از او پوزش خواستم و گفتم داستان پنجاه ساله را که نمی‌شود زود تمام کرد. من علاقمندم تمام جزئیات زندگی‌اش را بدانم.

شهره ادامه داد که در آن روزهای ناآرام، بسیاری از هم‌کیشان آنها و سایر اقلیت‌های مذهبی تصمیم به ترک ایران گرفتند. بسیاری از فامیل او هم راهی اسرائیل و آمریکا شده بودند و آنها را هم به همین کار تشویق می‌کردند. اما شهره و همسرش نمی‌خواستند از ایران بروند. تا اینکه روزی رئیس دانشگاه که مردی وارسته و مهربان بود به او می‌گوید گزارش‌های خیلی بدی درباره او و همسرش داده‌اند و دیگر صلاح نیست آنها در دانشگاه کار کنند و بهتر است ایران را ترک کنند.

او گفت: وقتی موضوع را با خانواده در میان گذاشتم از ما خواستند مدتی در شهری دورافتاده پنهان شویم تا وسایل خروج از یکی مرزهای ایران را برایمان فراهم کنند. یاد می‌آید که شتاب‌زده، وسایل خانه‌مان را جمع و جور کردم و شبانه با راننده‌ای ناشناس به همدان، منزل یکی از هم‌کیشان خود رفتم.

آدم‌های خوبی به نظر می‌آمدند ولی بسیار مادی بودند. اول فکر می‌کردیم که از روی انسانیت و همدردی به کمک ما آمده‌اند، ولی با گذشت زمان مادی‌گری و حساب‌گریشان نمایان‌تر می‌شد.

گفتم: اما صاحبخانه شما هم برای کمک به شما جان خود را به خطر انداخته بود و اگر پولی می‌خواست حقش بود.

شهره گفت: من مخالف دادن پول بابت مخارج و کرایه‌مان نبودم، ولی او هر روز به بهانه‌ای از ما پول می‌خواست....

بالاخره کسی که قرار بود ما را از ایران خارج کند، شبی حدود ساعت ۱۲ آمد و با هیجان و اضطراب زیاد از ما خواست و سایلمان را جمع کنیم و آماده شویم. وقتی فرزندم را برای فرار آماده می‌کردم، او از اینکه دوستان خود را که فرزندان صاحب خانه بودند از دست می‌داد بسیار ناراحت بود و گریه می‌کرد. در ایامی که ما در آن خانه مخفی بودیم، تمام پنجره‌ها را بسته بودیم که مبادا صدای ما به بیرون درز کند و تنها تفریح بچه‌ها بازی با اسباب بازی‌های اندکی بود که داشتیم. گریه آن شب او مرا نگران کرد که نکند صدای او باعث آمدن مأموران شود....

بالاخره در آن ظلمات و تاریکی شب بار خود را بستیم و آرام آرام سوار خودرو قاچاقچی انسان‌ها شدیم. هنوز نمی‌دانستیم که از کدام مرز عبور خواهیم کرد. سکوت وحشت‌آوری حاکم بود و هیچکس جرأت حرف زدن نداشت.

احساس می‌کردم شهره بسیار خسته است. صدایش کم کم آرام‌تر شد و سرفه‌هایش خفیف‌تر....

ادامه دارد

پیرامون آن دید دارد. تاکنون کشوری ادعا نکرده است که بنایی قدیمی‌تر از کهن‌دژ دارد. کهن‌دژ نام دژهای کهنی است که در آغاز پیدایش شهرها بنا شده‌اند. این دژها در دوره پیش از اسلام و بیشتر در دوران ماد، هخامنشی و اشکانی ساخته شده و بناهایی تک و پرتراکم بودند که بر فراز تپه‌های طبیعی یا مصنوعی می‌ساختند.

طولانی‌ترین قنات ایران

طولانی‌ترین قنات ایران به نام «قنات زارچ» با طول صد کیلومتر در استان یزد قرار دارد. این قنات یکی از کهن‌ترین قنات‌های ایران به شمار می‌آید که سابقه‌ای بیش از سه هزار سال دارد. طول کوره قنات زارچ بیش از ۷۱ کیلومتر بوده و تعداد چاه‌های آن دو هزار و ۱۱۵ حلقه شمارش شده است.

مسن‌ترین درخت جهان

سرو چهار هزار ساله ابرکوه را می‌توان مسن‌ترین موجود زنده جهان نامید. هر چند که گفته می‌شود در کشور سوئد نیز درختی وجود دارد که از سرو ابرکوه قدیمی‌تر است اما اکنون از درخت پیر سوئد تنها ریشه‌های آن باقی مانده، در حالی که سرو کهنسال شهرستان ابرکوه با ارتفاع بین ۲۵ تا ۲۸ و هیجده متر محیط در قلب ایران زنده و سبز است و آرام آرام زندگی می‌کند.

بلندترین بادگیر جهان

بلندترین و منحصر بفردترین بادگیرهای جهان را تنها می‌توان در استان یزد پیدا کرد. بادگیر باغ دولت‌آباد یزد در شمار زیباترین بادگیرهای دوره زندیه و قاجاریه با قدمتی ۲۷۰ ساله به عنوان بلندترین بادگیر جهان به حساب می‌آید. این بادگیر که نمونه‌ای از معماری دوره زندیه را داراست، در سال ۱۱۶۰ ه. ق توسط محمدتقی خان یزدی مشهور به خان بزرگ سرسلسله خوانین یزد ساخته شد. این بادگیر ارتفاعی به طول ۳۳ متر و ۸۰ سانتی متر دارد و از خصوصیات بارزش هشت ضلعی بودن آن است که باعث می‌شود باد در هر جهت به راحتی و به سرعت به قسمت زیرین آن هدایت شود و پس از برخورد به سطح آب حوضچه زیر بادگیر، هوای خنکی در داخل آن ایجاد کند.

در کنار این بادگیر باغی شامل سه عمارت هشتی و سردر و تالارآینه نیز موجود است که بهشت آیین خوانده می‌شود و دارای نقوش اسلیمی است. این باغ مدت‌ها محل اقامت کریم خان زند در یزد بود و از نظر طراحی در شمار زیباترین باغ‌های دوره زندیه و قاجاریه محسوب می‌شود.



اولین شهر خشتی و

دومین شهر تاریخی جهان



یزد، اولین شهر خشتی و دومین شهر تاریخی جهان بعد از شهر ونیز ایتالیاست. همین دو ویژگی کافی است تا ایرانیان بدانند کشوری به وسعت تاریخ جهان دارند و شهری کویری که می‌توانند خشت به خشت، ریگ به ریگ و لحظه به لحظه تاریخ آن را به رخ جهان‌نیا بکشند.

دومین شهر تاریخی جهان، برترین جاذبه‌های گردشگری، تاریخی و میراث فرهنگی زیادی دارد که هر کدام از آن‌ها می‌تواند به تنهایی جاذبه‌ای منحصر به فرد برای بازدید گردشگران و دوستداران میراث فرهنگی و تاریخ ایران و جهان باشد. این شهر به شهر بادگیرها معروف است. به دارالعباده، شهر دوچرخه‌ها، شهر شیرینی، شهر قنات و قنوت و قناعت و شهر آتش و آفتاب.

تاریخ‌نویسان معتقدند که قدمت یزد به پیش از اسلام می‌رسد. عده‌ای هم می‌گویند که شاید شهر تاریخی یزد را باید در نقطه دیگری غیر از مکان کنونی آن جستجو کرد. اما با این حال قدمت بسیاری از آثار تاریخی کشف شده در شهر یزد به قرن پنجم هجری باز می‌گردد. در عین حال کشف بناهای دیگری متعلق به قرن‌های دوم و سوم هجری، تردیدها را در تخمین قدمت شهر یزد بیشتر می‌کند. در هر صورت تاریخ سکونت انسان در این خطه از هزاره سوم پیش از میلاد فراتر رفته است، به طوری که در عهد پیشدادیان طایفه‌های در حال کوچ از بلخ به پارس، این سرزمین را یزدان نامیدند و از آن زمان به بعد یزد محل عبادت شد. یزد را از آن جهت امن‌ترین شهر می‌دانند که جنگ و بلاهای طبیعی تاکنون نتوانسته به آن صدمه‌ای وارد کند. به همین دلیل است که تاریخ‌نویسان از آن به عنوان امن‌ترین شهر ایران یاد کرده‌اند. مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی نیز درباره یزد می‌گوید که تجار جاده ابریشم این شهر را به لحاظ امنیت مالی و جانی آن دوست دارند.

گسترده‌ترین بافت تاریخی ایران

بافت تاریخی شهر یزد با مساحتی در حدود ۸۰۰ هکتار را می‌توان گسترده‌ترین و اصولی‌ترین بافت تاریخ ایران دانست که تجربه‌های متفاوتی در زمینه مداخله متولیان امر در شبکه معابر را در خود جای داده است. بافت تاریخی یزد به عنوان دومین بافت خشتی دنیا و دست نخورده‌ترین بافت تاریخی کشور به شماره ۱۵۰۰۰ در فهرست ملی ثبت شده است.

نارین قلعه، قدیمی‌ترین بنای خشتی جهان

قدیمی‌ترین بنای ساخته شده از خشت در دنیا نارین قلعه یا کهن‌دژ نام دارد که در شهر باستانی میبد بر فراز تپه‌ای بلند بنا شده و بر تمامی شهر میبد و

استاد همایی و پروفیسور پوپ، ایران‌شناسی آمریکایی

استاد جلال همایی که از مفاخر شعر و ادب ایران است، از زبان دل پروفیسور پوپ که عاشق و شیفته ایران و فرهنگ ایرانی بود و به خواسته خود در اصفهان به خاک سپرده شد، شعر ذیل را سروده که تقدیم می‌گردد.

رضا واقفی

شما ای که بر خاک من بگذرید
سزد ژرف بر حال من بنگرید
اگرچه نباشد زبانه به کار
ز خاکم شود راز دل آشکار
منم پیکری از هنر ساخته
به عشق هنر عمر در باخته
مرا آرزو بود کاندلر جهان
به ایران زمین سرآید زمان
در ایران از آن جستم آرامگاه،
که تا باز دانند یاران راه،
که اندر جهان هر که دانشورست
از این خاک پاکش به سرافسورست
از آن روسپردم تن ایدر به خاک
که خاکم شود جزو این خاک پاک
گزیدم ز ایران زمین اصفهان
جهانی که خوانیش نصف جهان
نهادم به این تربت پاک سر
که گنجینه دانش است و هنر
زدم خیمه بر ساحل زنده‌رود
که تا جان شود زنده ز آواز رود
ز آثار ملی به فرمان شاه
شد اینجا مرا طرفه آرامگاه
در این سرزمین تا برآسوده‌ام
سر فخر بر آسمان سوده‌ام
بود تا ز پیشینگان یاد بود
بر آیندگان باد از من درود
به پنجاه و سیصد و پسی از الف سال
سنگافت بگذشته را وصف حال

به بیش از ۵۲ متر می‌رسد، دارای قطری در حدود هشت متر است که در دوره صفوی به بنا افزوده شده اما در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی فرو ریخت و دوباره تجدید بنا شد. بلندای این مناره‌ها و اینکه کاشی‌کاری منحصر به فردی حتی در اوج مناره‌ها انجام شده، تعجب همگان را برمی‌انگیزد زیرا این مناره‌ها هرچه به سمت بالا رفته باریک‌تر شده و تنها یکی از آن‌ها دارای پلکان است از اینرو ظرافت کاشی‌کاری در این ارتفاع به واقع قابل تحسین است.

بیشترین تعداد دخمه‌ها در یزد

دخمه محلی است که زرتشتیان، مردگان را بر طبق آداب دینی در آن می‌نهادند، اما از وقتی که به دفن کردن در گورستان پرداخته‌اند، استفاده از دخمه متروک شده است. بیشترین این دخمه‌ها در یزد قرار دارد چون در این شهر زرتشتیان زیادی زندگی می‌کردند. دخمه قدیمی یزد حدود سی سال است که دیگر مورد استفاده نیست، دخمه مان‌کجی لمبجی‌هاتریا، دخمه چم تفت، دخمه شریف آباد اردکان، دخمه ترک‌آباد اردکان تنها نام تعدادی از دخمه‌های زیاد موجود در یزد است. سرپرستی این دخمه‌ها را انجمن زرتشتیان بر عهده دارد.

تنها آب انبار شش بادگیری جهان

آب انبار شش بادگیر یزد به دلیل دارا بودن شش بادگیر به این نام معروف شده و تنها آب انبار شش بادگیر جهان است. سه بادگیر آن از ابتدا ساخته شده بود و سه بادگیر دیگر بعدها به آن اضافه شده است، با کمی دقت در شکل بادگیرها تفاوت سه بادگیر قدیمی با دیگر بادگیرهای آن را می‌توان مشاهده کرد. شش بادگیر آب انبار با توجه به شرایط اقلیمی و جهت باد در این منطقه به شکل هشت وجهی هستند. شهر یزد همچنین دارای تنها آب انبار هفت بادگیری جهان با دو مخزن است که در روستای عصر آباد قرار دارد.

تنها کاروانسرای دایره‌ای در ایران

غیر از همه جاذبه‌های منحصر به فردی که در شهر یزد وجود دارد، می‌توان تنها کاروانسرای دایره شکل ایران را هم در شهرستان مهریز در مسیر یزد به کرمان مشاهده کرد. کاروانسرای زین الدین یکی از ۹۹ کاروانسرای است که شاه عباس در ایران ساخته با این تفاوت که معماری آن دایره‌ای است. اکنون از این کاروانسرا به عنوان یک اقامتگاه سنتی و جاذبه گردشگری یاد می‌شود. می‌گویند که اقامت در این کاروانسرای ۴۰۰ ساله و دیدن آسمان پر ستاره اش امری است که با آن تجربه سفر به یزد، تاریخی‌ترین شهر جهان کامل می‌شود!

قدیمی‌ترین میدان ساعت شهری در ایران

قدیمی‌ترین ساعت شهری ایران در میدان وقت‌الساعت یزد نصب شده است. این ساعت آفتابی به استناد کتاب جامع مفیدی، نخستین ساعت شهری است که فردی به نام ابوبکر ساعت ساز یزدی آن را در سال ۷۲۵ هجری قمری در مدرسه رکنیه در جوار مسجد جامع یزد نصب کرد. این مکان بعدها به نام میدان وقت‌الساعت شهرت یافت.

قدیمی‌ترین نخل چوبی ایران

نخل چوبی میدان امیر چخماق به عنوان قدیمی‌ترین نخل چوبی ایران با ۴۵۰ سال عمر متعلق به عصر صفوی و به نخل حیدری‌ها معروف است. بلندای این نخل ۸/۵ متر و اضلاع آن نیز ۸/۵ در ۸/۵ متر است. این نخل مجموعه مشبکی از چوب‌های تراشیده شده با گره چینی‌ها و تیرهای بزرگ است که تقریباً به شکل درخت سرو (نماد آزادی) ساخته شده است. اما بزرگترین نخل ایران نیز با همین ویژگی‌ها در شهرستان زارچ قرار دارد. یزدی‌ها راسم دارند که در ایام سوگواری امام حسین (ع) مراسم نخل‌گردانی اجرا کنند. این نخل توسط ۱۵۰ نفر در میان مردم گردانده می‌شود تا مراسم ویژه آن نمادی باشد برای آزادی و مظلومیت امام سوم شیعیان.

قدیمی‌ترین مسجد ایران

ساخت مسجد جامع فهرج واقع در ۳۰ کیلومتری شهر یزد، به نیمه اول قرن اول هجری برمی‌گردد. این مسجد، تنها مسجد جهان اسلام است که ساختمان آن از ابتدا تاکنون هیچ تغییری نکرده است. اگرچه در میان باستان‌شناسان اختلاف نظر وجود دارد اما ظاهراً مسجد جامع فهرج قدیمی‌ترین مسجد ایران است. مسجد جامع فهرج کماکان زنده و پویا بوده و در آن نماز جماعت برپا می‌کنند.

بلندترین مناره‌های جهان

مسجد جامع بزرگ یزد یکی از شاهکارهای معماری و تاریخی جهان به شمار می‌رود و به جرات می‌توان گفت دارای بلندترین مناره‌های جهان است. بنای این مسجد با عظمت قرن هاست که از فراسوی تاریخ تمدن این سرزمین می‌درخشد به نحوی که در کتب تاریخی یزد آمده است: «مسجد را بر جای آتشگاه ساسانی ساخته‌اند و سنگ بنای آن توسط علاءالدوله گرشاسب نهاده شده است». مسجد جامع قدیم در قرن ششم هجری قمری و به دستور گرشاسب از نوادگان علاءالدوله کالنجار ساخته شد و بنای اصلی مسجد کنونی از آثار «سیدرکن‌الدین محمد قاضی» است. دو مناره مسجد که ارتفاع تقریبی آن از کف تا نوک

بهشت محصور تاریخ باغبانی ایرانی

کوتاه شده مطلبی از مهدی برهانی
براساس مقاله‌ای از توج دریایی (صدای آمریکا)

می‌شد که مردمان نیک در آن می‌زیستند. سرزمین نیک و مردمان نیک، که تمدن از آن برمی‌آید، در ایران فراوان بود. ایرانیان دوران ساسانی دیواری بر گرد ایران کشیدند تا سرزمین خود را از دست‌اندازی بیگانگانی که گاه آنان را به صورت دیو و شر ترسیم کرده‌اند، درامان بدارند. باروهای عظیم در شمال ایران، ایرانیان را از تاراج اقوام صحرانورد، از هون‌ها تا ترک‌نژادان، مصون می‌داشت و در جنوب از دسترس عرب‌های بدوی و بیابانی دور می‌داشت. دریاها نیز بقیه کشور را از شر بیگانگان حفظ می‌کرد و این گونه از سرزمینی که تجسم باغی بزرگ بود، دفاع می‌شد. در شاهنامه، خسرو اول انوشیروان، یکی از بزرگ‌ترین شاهان ایران، از ایران به گونه باغی محصور در میان باروها یاد می‌کند که اگر این باروها یا دیوارها فرویزند این باغ با بیابان یک‌سان خواهد شد.

سابقه وجود باغ و بستان در سرزمین ایران به شش قرن پیش از میلاد مسیح می‌رسد. به زمانی که هرودت، تاریخ‌نگار یونانی، از علاقه شاهان پارسی به باغ سخن گفته است، و از این که در باغ‌های آنان همه گونه گل و گیاه یافت می‌شد و با آب روان، که گرمی‌ترین ماده نزد ساکنان فلات ایران بود، آبیاری می‌شد. نهرهای آب در باغ در یک نقطه به هم برمی‌خوردند به طوری که باغ به چهار قطعه سرسبز تقسیم می‌شد. که این، به قول دیوید استروناخ، باستان‌شناس و ایران‌شناس معروف، حکایت از نخستین «چهارباغ» در تاریخ جهان دارد. ...

پارسیان این باغ‌ها را که برگردشان دیواری کشیده بود، پارادایدا می‌نامیدند. یونانیان این واژه را گرفتند و به صورت پارادیسوس وارد زبان خود کردند. تا زمانی که کتاب مقدس به زبان یونانی ترجمه شد، این کلمه به معنای «مکانی بهشتی»، یا پارادیس بود برای آنان که از فرمان خدا اطاعت می‌کردند. در ایران از این «مکان‌های بهشتی» (پردیس یا فردوس) بسیار بود و پارسیان باستان نه فقط این مکان‌ها را گرمی می‌داشتند، بلکه این مفهوم بخشی از ایدئولوژی امپراتوری و جهان‌گشایی آنان بود. ...

ایران تا اواخر دوران باستان، به گونه باغی تصور

همه فرمانروایان ایران باید شاهنامه بخوانند و سخنان خسرو انوشیروان را آویزه گوش کنند. ... دیوارها ویران شدند. ... دیگران وارد باغ شدند. اما باز باغ ایران باقی ماند و همه فاتحانی که در آغاز در ویران کردنش دست داشتند خود به ساختنش کوشیدند. حتی باروها نیز گردش برآمدند و این سنت تا بعد از دوران میانه نیز تداوم داشت. ایران یا پارس، همچنان سرزمین زیبای باغ و شعر و عرفان باقی ماند. چهارباغ‌های اصفهان شهر را به دل انگیزترین شهر جهان تبدیل کرد. گویند حافظ نتوانست از شیراز، شهر محبوب و پر باغ و بستانش، دل برکند و از آن بیرون رود. جامی، عارف شاعری گوید هر جوان یختی که از این درختان پر شکوفه و سایه سارها و میوه‌ها نصیب می‌یابد، باید حکم حق را به جا آورد. چنین بود که باغ ایران به زندگی ادامه داد و ایرانیان در این باغ زندگی کردند، و جز به حکم ضرورت، آن را ترک نگفتند. ... برخی از ما اکنون این باغ را رها کرده‌ایم. ... من هم مانند بسیاری از کسانی که از ایران دورند، برای این باغ آرزوی آبادی دارم. ما امیدواریم بار دیگر به این باغ بازگردیم و گیاهانش را آبیاری و پرستاری کنیم. اما من اکنون از این باغ بسیار دورم. در عوض، به یاد ایرانی که زمانی باغ من بود، در خانه‌ام، باغچه‌ای ساخته‌ام.

سیمین، زنی که شعر از او جان تازه یافت با او سخن غنی شد و سامان تازه یافت

آنچه در زیر می آید فشرده ای از متن یک سخنرانی در یادواره سیمین بهبهانی، سراینده بزرگ معاصر است که در ۲۱ سپتامبر به وسیله بنیاد فرهنگی دماوند در مونتگمری کالج، واقع در ایالت مریلند برگزار شد.

با درگذشت سیمین بهبهانی ایران یکی از تواناترین و تأثیرگذارترین شاعران خود را از دست داد.

در باره جنبه های گوناگون کار سیمین، کسی که بیش از شش دهه در عرصه شعر معاصر حضور بسیار برجسته و متمایز داشت، ساعت ها می توان سخن گفت....

از دست رفتن شخصیتی ملی و شاعری نامدار چون سیمین بهبهانی، براستی سوک سنگینی نه تنها برای جامعه ادبی ما، بلکه برای همه ایرانیان است. اما این سوک برای من، که از فرصت دوستی و آشنایی نزدیک با بزرگ بانوی شعر معاصر ایران برخوردار بودم، جنبه شخصی هم دارد. در سال ۱۳۳۷ وقتی پس از تحصیلات دبیرستانی به دانشکده حقوق راه یافتم، با خرسندی دریافتم که سیمین بهبهانی، که در همان زمان با انتشار نخستین مجموعه های شعر خود: «جای پا» و «چلچراغ»، نام و آوازه ای به هم رسانده بود، با ما همکلاس است. انتشار آن مجموعه ها، ظهور استعداد درخشان و تازه ای را در عرصه شعر معاصر نوید داد و بعضی از غزل های ناب او، مثل غزلی با مطلع «ستاره دیده فروبست و آرامید بیا/ شراب نور به رگ های شب دوید بیا»، در همان زمان بر سر زبان ها افتاده بود.

به یاد دارم یکی از استادان سخن شناس ما، شادروان دکتر محمد حسین علی آبادی (وزیر دادگستری در دولت دکتر مصدق) که خود شعر می گفت و دوسروده «خاکستر» و «مادر» او در آن روزها شهرت فراوان داشت، با ابراز خشنودی از دیدن سیمین در کلاس خود، با لحنی تحسین آمیز از آن



نگاهی به شعر و روزگار سیمین بهبهانی

اردشیر لطفعلیان

دقایقی چند نیز با خواندن تمامی آن به گفتارم پایان می دهم.

سیمین بهبهانی سرودن شعر را از سیزده - چهارده سالگی آغاز کرد. او در پیشگفتار برگزیده شعرهایش، که در ۱۳۶۷ توسط انتشارات مروارید به چاپ رسید، در این باره چنین می نویسد: «مادر شعر می گفت و من از او تقلید می کردم، اما نهانی. یک روز که دست نوشته هام را زیر بالشم یافته و خوانده بود پرسید: شعر می نویسی؟ سرخ شدم و گریستم... مادر نوازشم کرد و دل داد و برایم آینده ای روشن آرزو کرد.» بنا به گفته سیمین مادرش چند روز بعد از این کشف، آن شعر را پس از اندکی دستکاری برای زن جوان و «شرم رویی» که همراه مادر خود به خانه آنها آمده بود خواند و آن زن پس از شنیدن شعر برخاست و سیمین را بوسید. بقیه داستان را از زبان خود سیمین بشنوید: «وقتی رفتند، مادر گفت او پروین اعتضامی است، بزرگترین شاعر زن. شاید نهانی آرزو می کرد چون او باشم.» آن آرزو بخوبی به تحقق پیوست و دیری نگذشت که سیمین در شمار مهمترین شاعران عصر قرار گرفت و شعرش از نظر استواری و عمق و محتوا، نه تنها به با شعر پروین پهلوی زد، بلکه از آن نیز فراتر رفت، زیرا پروین با همه توانایی های شاعرانه اش سبک متمایزی برای خود نیافرید، حال آنکه که سیمین با جهش بزرگی که در اوایل دهه ۱۳۵۰ به شعر خود داد و بعد از انقلاب نیز با

غزل سخن گفت و اصلاح کوچکی راهم در آن پیشنها دکرد که سیمین پذیرفت. دوستی با سیمین، که از دستاوردهای بزرگ زندگی ام می شمارم، با وجود فاصله های جدایی افکن در سال های بعد از آن و نیز پس از وقوع انقلاب همچنان ادامه یافت. نزدیک به ۱۷ سال پیش، که او در یکی از نخستین سفرهایش در آمریکا به سرمی برد، یک مصاحبه طولانی را با من پیرامون پرسش هایی در عرصه شعر امروز ایران پذیرفت. این مصاحبه در شماره پنجم «میراث ایران» در سال ۱۹۹۳ به چاپ رسید و نظرات متین و روشنگرانه سیمین به طرز وسیعی مورد توجه اهل ادب قرار گرفت. او بعدها آن مصاحبه را در کتابی زیر عنوان «بهترین مصاحبه های من» در ایران به چاپ رسانید. از آن پس سیمین سفرهای متعددی به آمریکا و منطقه واشنگتن داشت و من نیز غالباً از فیض دیدارش برخوردار بودم.

در آخرین سفر او که حدود چهار سال قبل، پیش از ممنوعیت خروجش از ایران، به اینجا داشت بخت یار شد و چند بار فرصت دیدار با سراینده بزرگ برای من دست داد. در یکی از مجالسی هم که در آن سفر به افتخار او ترتیب یافته بود، شعری را که برایش سروده بودم، با حضور جمع انبوهی خواندم، که پس از شنیدن آن، آثار خشنودی در چشمانش مهربانش آشکار شد. من امشب سختم را با مطلع همان شعر آغاز کردم و در

قوتی هرچه بیشتر تر آن را پی گرفت، مانند فروغ فرخزاد سبک آفرین شد، و به نوآوری مهمی در شعر معاصر، بویژه در شیوه غزل توفیق یافت. در هر حال شکی نیست که سیمین، پروین و فروغ، بزرگ ترین سرایندگان زن در تمامی تاریخ ادبیات ما به شمار می روند. آنها با کار درخشان خود گنجینه های ارزشمندی بر ذخائر شکفت انگیز و بی پایان شعر پارسی افزوده اند.

نخستین مجموعه سروده های سیمین بهبهانی «جای پا» بود که در ۱۳۳۵ انتشار یافت و با «چلچراغ»، «مرم»، «رستاخیز»، «خطی ز سرعت و آتش»، «دشت ارژن»، «کاغذین جامه» و «یک دریاچه به آزادی» دنبال شد. خواننده می تواند مسیر بلند تکامل شعر او را با مرور در این مجموعه ها بخوبی پیگیری کند.

او در پیشگفتار جامع و شیوایی برگزیده اشعارش در ۱۳۶۷ چند و چون و انگیزه تحول عمیقی را که از اوایل دهه ۱۳۵۰ و بنا به گفته خودش از آخرین غزل در مجموعه «رستاخیز»، در شعرش پدید آمد تشریح می کند. من در اینجا تنها چند سطری از آن را برای آگاهی نقل می کنم:

«می گویند، روزی در میدان غزل هزار ساله می تاختی، آن غزل های شیرین و پر شور، آن قالب های قدیم مأنوس کجاف رفتند؟ چرا آن شیوه سرودن را را رها کرده ای؟

«می گویم، تاختن نه که سمند لنگی می راندم. شوری اگر بود شور جوانی بود و مایه جوش. و اکنون شکر که دیگر آن مایه نمانده است و وام نتوان کرد. قبول خاطر هم اگر بود، باران محبت بود تا باغ جوان را، نیروی بالیدن و شکفتن ارزانی دارد. اکنون این باران را نثار کدام برهوت می توان کرد؟

«می گویند چرا سربه بیابان خشن و سنگلاخ اوزان ناشناس نهاده ای؟ پای سمندت خواهد شکست و به سر خواهی افتاد و کسی شیرین سواری ترا نخواهد دید؟

«می گویم، بسیار در این میدان رانده ام که همه عرصه بی خطرش آشنا

و چشم آموز، بی هیجان و بی حادثه، تسلیم تکاپوی سواران بوده است. کشف و طلب اماکوه و گذار می خواست، بیابان و ریگ زرا می جست، و همواری آن میدان، آن همه نبود که من می خواستم. این میدان، خود روزگاری قطعه بیابانی ناشناخته و پرمناغ بوده است. انوری و عطار و خاقانی و مولوی و حافظ و دیگران یکایک این موانع را برچیدند و آنقدر در این عرصه تاخستند تا هموار شد... و آنک شما و آن عرصه آسان کرده ایشان، و اینک من و سختنای گستره بیابان من. در این بیابان خواهم تاخت و تپه ها و گذارها خواهم شناخت، کوره‌های خواهم جست و زیرپویه مکرر ستورم چنان خواهم کوفت که راهی شود ساده و هموار».

او سپس چنین ادامه می‌دهد: «غزل قدیمی خانه‌ای بود که در اجاق امنش آتشی می‌توانستیم افروخت، اما نه آن بیابان که انفجار مکرر خمپاره‌ها را تاب آورد و پس از نشستن غبار، باز همان بیابان باشد، با کوه‌های سر به فلک سوده، بی‌خداش غبنی از جنبش پشه وار انفجاری که بر دامنش وزیده است... زمان من زمان انفجار خمپاره‌ها است. زمان غرش دهانه پولا دین توپ‌ها است. زمان جنگ و جنون و آتش و خون است. خانه‌ها در این انفجارها ویران می‌شوند. بیابان‌ها اما نه. شعرم بازتاب این زمان را چگونه در سایه سار من «بیت الغزل بگنجاند؟ من پنهان می‌خواهم و بادیه تا هرچه می‌خواهد دل تنگم بترکانه».

متأسفانه مجال برای نقل قول بیشتری از آن پیشگفتار بسیار خواندنی و جذاب وجود ندارد، ولی همین چند سطر باید شما را با انگیزه سیمین در آزمون مسیری که در نیمه راه عمر شاعریش در پیش گرفت و چشم‌اندازی که در پیش روی خود گشود، آشنا کند. نگاهی به محصول کار شاعر بعد از این تحول، برآستی خواننده را از قوت کار او در پرداختن به موضوعات دشوار و حساس در وزن‌های پیچیده و سرکش شگفت زده می‌کند، موضوعاتی که بیشتر اوقات با نیا زهای

جامعه، خواست‌ها و آرزوهای مردم، و ستمکاری و زورگویی و بی‌عدالتی‌های حکومتگران پیوند دارد. پرداختن به این گونه خواست‌ها و دم زدن از محرومیت‌ها و نژندی‌های مرم چیزی نیست که تنها در شعرهای بعد از انقلاب سیمین بازتاب داشته باشد، بلکه رد پای چنین دغدغه‌هایی را از همان نخستین سروده‌های او به آسانی و به تکرار توان یافت، اما سروده‌های بعد از انقلاب در این زمینه‌ها چنان پرطنین و با صلابت‌اند و سیلان و غرش و تأثیری چنان کوبنده دارند که نظیر آن را در کار کمتر شاعری چه قدیم و چه معاصر می‌توان سراغ کرد.

افزوده بر قوت بیان و استواری کار شاعرانه سیمین در چند دهه بعد از انقلاب، آنچه بیشتر بر قدر او در چشم مردم افزود شجاعت و بی‌پروایی‌اش در بیان حقیقت و پشتیبانی از آرمان‌های آزادی و عدالت در محیط بسیار خطرناکی بود که بعد از مصادره انقلاب به دست روحانی‌نمایان و استقرار یک استبداد بی‌رحم و تمامیت‌خواه دینی بر کشور مستولی شد. او بارها در معرض تهدید و توهین و تحقیر قرار گرفت و با محدودیت‌های آزاردهنده‌ای دست به گریبان شد، اما با دلیری بی‌مانندی همه را به جان خرید و کمترین تغییری در راه و روش خود نداد.

آری سیمین شدن کار آسانی نبود و کار آسانی نیست. واقعیت این است که او نبوغ شاعرانه‌اش را بی‌هراس در خدمت حق و عدالت گذاشت. جایگاه سیمین در عرصه پهنای ادب ایران جایگاهی رفیع است. او از آن جمله شاعرانی است که با فرا رسیدن مرگ تن نه تنها نمی‌میرند، بلکه گذشت زمان هر دم بر نام و ارج و اعتبارشان خواهد افزود. در این مجال من دو شعر کوتاه از او که بسیاری از ویژگی‌هایی را که اشاره کردم در خود دارند برایتان می‌خوانم. نخست شعری که در دوسه ساله آخر زندگی سروده و طرف خطاب آن صاحبان قدرت و کسانی است که خواستار سکوت و خاموشی او یا رخت بر بستنش از کشور مانند بسیاری از

روشن اندیشان و فرهیختگان دیگر بودند.

خواهی نباشم و خواهم بود
دور از دیار نخواهم شد
تا «گود» هست، میان دارم
اهل کنار، نخواهم شد
یک دشت شعر و سخن دارم
حال از هوای وطن دارم
چاپک غزال غزل هستم
آسان شکار نخواهم شد
من زنده‌ام به سخن گفتن
جوش و خروش و برآشفتن
از سنگ و صخره نیاندیشم
سیلم، چنین مهار نخواهم شد
گیسو به حیل چرا پوشم
گر د آفرید چرا باشم
تیری که چشم مرا خسته‌ست
بر گشتم به خطا جسته‌ست
گفتم از آنچه که بادا باد
گر اعتراض و اگر فریاد
«تنها صداست که می‌ماند»
من ماندگار نخواهم شد
در عین پیری و بیماری
دستی به یال سمندم هست
مشتاق تا ختمت؛ گیرم
دیگر سوار نخواهم شد

این شعر اشاراتی به داستان‌های شاهنامه دارد که امیدوارم دوستان به فراست پیام نهفته در آنها را دریافت باشند. دیگری شعری است حاوی نوعی گفتگو با جهان پهلوان تختی که برآستی سروده‌ای بر صلابت و تأثیرگذار است. این نیز باید از شعرهای دو دهه اخیر عمر سیمین باشد. لازم به ذکر است او در مجموعه «ستاخیز» هم که انتشارش به اوایل دهه ۱۳۵۰ باز می‌گردد، شعر بسیار زیبایی در قالب چهارپاره به تختی اختصاص داده بود. بیت‌هایی از آن چنین است:

تختی سحر شد برخیز!
صبح از کران سر برزد
باز این فلک می‌چرخد
باز این زمین می‌لرزد
در سُکر رویاراهی
تا گور تو طی کردم
بر خوابگاهت دستم
انگشت غم بر در زد

برخیز و این مردم را
راهی به کارستان کن
وقت سفر شد آنک
خورشید غمگین سرزد
از اشک و از همدردی
یک کاروان در پی کن
فروش و گلیم و چادر
چیزی اگر می‌ارزد
آیا به یادم داری
آن روز؟ آری، آری
روزی که مهرت مهربی
بر صفحه‌ی دفتر زد
بر دردها درمان‌ها
از سوی یاران آمد
بر زخم‌ها مرهم‌ها
دستان یاری‌گر زد
ای تختیان برخیزید
باروخ تختی هم‌دل
وقتی هزاران کودک

بر خون خود پر پر زد
این گفتار را با شعر برای سیمین که صحبت‌م را با مطلع آن آغاز کردم پایان می‌دهم.

برای سیمین
سیمین، زنی که شعرا از او جان تازه یافت
با او سخن غنی شد و سامان تازه یافت
طرز غزل که خسته ز تکرار مانده بود
در شعر او طراوت و بنیان تازه یافت
نسل کهن ز قوت او در شگفت شد
نسل جوان دلیری و ایمان تازه یافت
ایران سرفراز به مُلک سخنوری
شد سرفرازتر که سُخندان تازه یافت
شعر ترش که آینه مهر و مردمی است
در اوج‌های معنی، جولان تازه یافت
طبعش که جوش شعر نمی‌آرمد در او
با هر سروده گوهر رخشان تازه یافت
برخواست بی‌هراس به پیکار اهرمن
با او امید و عشق نگهبان تازه یافت
او در کنار شیر زنان دگر به رزم
ایران رنج دیده دلیران تازه یافت
کشور سزد بنزد اگر بر چنین زنی
چندی گر آبروی ز مردان تازه یافت
از من برید مژه به دستان‌سرای روم
کامروز خاستگاه وی انسان تازه یافت
ایران ز شعر دلکش سیمین توان گرفت
سیمین توان و توش از ایران تازه یافت.

کی اول میره به بهشت!

داستانی از: علی کوهستانی (استرالیا)

تو آفتاب کار میکرده، چون شوهرش هم در نخلستان توی آفتاب کار میکرده. آب و غذا شوهم توافتاب میذاشته که مثل آب و غذای شوهرش باشه. اون چوبو هم میذاشته اونجا که اگه شوهرش بهر دلیلی عصبانی بوده با چوب اونو بزنه و بند لباسشو هم واز میکرده که اگه شوهرش کاری داره چیزی مانعش نباشه.»

یهو ماری خانم در حالی که قیافه اش برافروخته شده بود، با صدای بسیار محکم و کلماتی شمرده شمرده گفت: «من فکر می‌کنم این ام‌سلمه خانم به بیماری خودآزاری دچار بوده. البته با لطف و مرحمت پروردگار ممکنه اون هم به بهشت وارد بشه، ولی اگر به بهشت وارد شد نه به خاطر اون کارهای غلطی بوده که انجام میداده، بلکه به دلیل بخشش پروردگار به خاطر بیماری روانی یا نادانی او بوده است.»

خانم جونم فوری علم شنگه راه انداخت که معلومه دیگه، البته افراد خارج از دین متوجه این بزرگواری های نمیشن.

ماری خانم هم وسط حرف خانم جونم دوید و گفت: «لطفاً خانم منطقی فکر کنین هیچ یک از کارهای ام‌سلمه سودی برای خودش و شوهرش نداشته و مخصوصاً آن کار آخری که چوبو میذاشته که شوهرش اونو بزنه. این دیگه خیانت به نوع زن و در حقیقت به بشریت است و جای چنین زنی بی‌گمان جهنم است نه بهشت.»

قیافه خانم جونم دیدنی بود. راستی راستی داشت از خشم منفجر میشد. خیلی شانس آوردیم که فرشته درحالی که یه شیرینی برای خانم جونم آورده بود، وارد شد وگرنه ممکن بود ماری خانم از دست خانم جونم به جهنم فرار کنه.

خانم جونم داشت با آب و تاب حرف می‌زد. رو کرد به ماری خانم و پرسید که میدونی کی از حضرت فاطمه زهرا زودتر میره به بهشت؟ ماری خانم جواب داد: «چه فرقی می‌کنه، زندگی اونجا که ابدی یه، تفاوتی بین نفر اول و نفر آخر نداره. مهم اینه که آدم بره به بهشت.» خانم جونم گفت: «حالا ما کاری به اونش نداریم. منظورم اینه که کی در نزد خدا اجر و قربش بیشتر از حضرت فاطمه است.»

ماری خانم کمی فکر کرد و گفت: «شاید فلورانس نایتینگل باشد.»

خانم جونم زودی پرسید: «مگه اون چیکار کرده بوده؟»

ماری خانم جواب داد که اون خانم اولین پرستار جهان بوده و تمام زندگی‌شو وقف مریضا کرده بود.

خانم جونم گفت: «نخیر، کار اون ارزش بهشت رفتن نداشته، مگه بهشت شهر هرته که یه پرستار ارمنی به این مفتی بره توش! حالا بهت میگم کی بود، اون خانم ام‌سلمه بوده.»

این دفعه نوبت ماری خانم بود که بپرسه مگه ام‌سلمه چیکار کرده بوده؟ خانم جونم گفت: «هر روز وختی شوهرش میرفته به نخلستان کار کنه، این خانم بزرگوار میآمده وسط حیاط تو آفتاب رختاشو میشسته و آب و غذاشم میذاشته تو آفتاب که خنک و گوارا نباشد، یک چوب هم میذاشته اون کنار و بند پیراهنش رو م واز می‌کرده.»

دوباره ماری خانم پرسید که برای چی تو اون هوای گرم عربستان زیر سایه کاراشو انجام نمیداده؟

خانم جونم جواب داد که بعله دیگه، خیال میکنین بی‌خودی اون خانم قبل از حضرت فاطمه زهرا به بهشت میره! برای هر کارش یک دلیل صحیح داشته.

هنر اجتماعی در جزیره هرمز

یادداشتی از غریبه‌ای آشنا، احمد نادعلیان

دکتر احمد نادعلیان از هنرمندان شاخص هنرهای محیطی مورد توجه فستیوال‌ها و محافل هنری جهان است. ویژگی فعالیت‌های هنری دکتر نادعلیان کارهای محیطی بوده که در قالب حجاری نقش ماهی بر سنگ‌های مسیر رودخانه انجام داده و آن را هنر رودخانه نامیده است. اما نقطه عطف تلاش هنری دکتر نادعلیان به آثار محیطی مربوط می‌شود که در جزیره هرمز اجرا کرده است. مطلب زیر گزارشی است به قلم دکتر نادعلیان از زندگی و کار در جزیره هرمز برگرفته از نامه‌های درگرفته.

زندگی در محیطی که غیربومی باشی، بسیار جذاب اما خیلی سخت است. یک سوی آن صمیمیت، خونگر می و محبت را نشان می‌دهد، سوی دیگر آن می‌تواند بی‌مهری باشد که ناشی از حسادت و گاهی حماقت است. علی‌رغم همه سختی‌ها در سال‌هایی که در جزیره زندگی کرده‌ام، همواره این سؤال وجود داشته است و دارد که چرا به عنوان غیربومی در آنجا و در یک بافت سنتی زندگی می‌کنم و چرا ادامه می‌دهم. انگیزه‌ی من برای زندگی کردن و زیستن در جزیره بسیار قوی است. چون من دوست دارم دنیای متفاوتی را تجربه کنم. محله‌ای که موزه من و به عبارت دیگر خانه من در آن واقع شده است، کاملاً متفاوت است. موزه‌ای متفاوت و مردمی متفاوت. شاید با نگاهی که من دارم، زندگی در هر نقطه‌ای در جهان می‌تواند متفاوت باشد. چون این تفاوت را شاید همه نمی‌بینند. این نوع نگاه می‌تواند حاصل رفتاری هنرمندانه باشد. متفاوت دیدن و دیگران را قانع ساختن که باور کنند این تفاوت وجود دارد.

بنابراین تفاوت در بودن نیست

تفاوت در چگونه دیدن است

حداقل من آن را متفاوت می‌بینم

در کوچه‌های این شهر کوچک من زمانه را ثبت می‌کنم.

پیش از این راجع به این ماما معصوم نوشته بودم. کسی که سنگ درمانی می‌کرد. آخرین باری که او را دیدم استخوانی بیش نبود. در تابستان ۱۳۹۳ از دنیا رفت.

در مقابل خانه ما مش عیسی زندگی می‌کند. او هر روز در کوچه‌های باریک محله ما راه می‌رود. لباس او همیشه مثل موبدان زرتشتی و یا مندائی‌ها سفید است. دلیل آن را پرسیدم. گفت خجالت می‌کشم که لباس سیاه بپوشم.

در صندوق لباس او فقط لباس سفید دیدم. تا اینجا ما می‌توانیم باور کنیم که با فردی متفاوت سروکار داریم.

ضلع جنوب شرقی خانه ما، معصومه خانم و دخترش خانه دارند. او به «معصوم گرگ» معروف است. او نیز در سنین کم از همسرش جدا می‌شود نه تنها دخترش، بلکه برای فرزندان برادرش مادری می‌کند. قدرت و شجاعت او از مردان بیشتر است. معصومه سال‌های زیادی ناخدا بوده است. جاشوها زیر نظر او کار می‌کرده‌اند. حالا کشاورزی می‌کند.

معصومه می‌گوید خیلی وقت‌ها به کنار دریا می‌رود و با آب حرف می‌زند. او شخصیتی شاعرانه و عارفانه دارد. جسارت و قدرت او از مردان بیشتر است. او از حامیان سرسخت مرکز ماست. پذیرای بسیاری از میهمانان مرکز بوده است و با محبت با آنها رفتار می‌کند.



در انتهای کوچه، ورودی موزه احمد نادعلیان در جزیره هرمز است

همه این‌ها عجیب نیست؟

عجیب‌تر از همه این است که در میان هرمزی‌ها این باور وجود دارد که دست‌های او زهر مار و یا عقرب را التیام می‌بخشد. او این توانایی را از جدش به ارث برده است. در آن محله من در مقامی نیستم که آزمایش علمی انجام دهم. نکته‌ی عجیب این است که مردم این اعجاز را باور دارند.

کمی آن طرف تر در ضلع جنوب غربی خالو ابول زندگی می‌کند. او دعانویس است. نوشته‌هایش نقطه ندارد. گاهی که به دیدن او می‌روم زنان و مردانی را می‌بینم که دردها و آرزوهایشان را بیان می‌کنند و او فقط می‌نویسد.

در ضلع غربی دیوار به دیوار خانه ما سیاه ابول زندگی می‌کند. او پدر زار است. او با آواهای سواحلی افراد جن زده را درمان می‌کند. این مراسم نوعی درمان بیماری‌های روحی با به کارگیری رفتار آئینی و موسیقی است. به واسطه آشنائی همسایگی سیاه ابول و دیگر همسایه‌ها به من اجازه می‌دهد در درمان‌هایش حضور داشته باشم. در مراسم آنها صدای دهل‌ها (دما‌ها) خیلی گیرا است. وزن دست کوبیدن خیلی جذاب است. سیاه ابول آوازها و نغمه‌هایی را به زبان سواحلی و عربی می‌خواند. در سفر به شرق آفریقا ریشه زبانی این آوازها را در زنگ‌بار، تانزانیا و کنیا مطالعه کردم.

در سمت شرقی خانه ما محمد سلامتی زندگی می‌کند و محسن در سمت غرب زندگی می‌کند. آنها بازیگران مراسم شوشی هستند و نقش اجنه را بازی می‌کنند. محسن یکی از شرکت‌کننده‌های ثابت مراسم زار نیز هست.

در پشت خانه ما خانواده علی و زهرا خانم زندگی می‌کنند. علی کارگر معدن خاک سرخ است. ظهرها که از سرکار بر می‌گردد، شما مردی کاملاً سرخ را می‌بینید که در مسیر خانه است. خیلی تخیلی است. زهرا خانم حالا کاشانه و آشپزخانه دارد. بسیاری از میهمانان ما در یک اتاق مستقل زهرا خانم ساکن می‌شوند و غذا می‌خورند.

ابوذر و خانواده جوان او نیز در همسایگی زندگی می‌کنند. آنها نیز آشپزخانه دارند و نان می‌پزند.

اما در این خانه که حالا موزه شده است چه می‌گذرد؟

در موزه ما شاخه و حسن زندگی می‌کنند. این زن و شوهر را باید دید. باید با آنها حرف زد.

اگرچه کارهای من در جزیره هرمز با هنر محیطی شروع شد، ولی حالا رنگ و بوی اجتماعی آن پررنگ شده است. پس از سال‌ها کار در طبیعت و اجتماع، حالا هنر برای من فقط نمایشی روشنفکرانه نیست، اگرچه آنها نیز به عنوان بخشی از مخاطبان من مورد توجه هستند و از تجربیات و راهنمایی‌های آنها استفاده می‌نمایم.



شاخه و حسن



معصومه

طبیعت و کیفیت زیست مردم آنجا شدم. اما واقعیت‌های انسانی و اجتماعی من را بیدار و به دنیای دیگری رهنمون کرد.

موضوع هنر اجتماعی زمانی متبلور شد که تصمیم گرفتم که به زنان آموزش دهم که با خاک نقاشی کنند. ضرورت هنر اجتماعی زمانی بیشتر احساس شد که در جزیره هرمز خانه خریدم. شواهد خانه و مراجعه افراد معتاد به آنجا لایه‌های پنهان یک جامعه را به من نشان داد. حالا همه معتادانی را که این خانه پاتوقشان بوده است می‌شناسم. در جزیره، من افرادی را که سابقه اعتیاد دارند تشویق می‌کنم که طراحی انجام دهند. در این مسیر آنها و اجتماع پیرامون، با دردها آشنا می‌شوند. هنر دوره مدرن علاقه‌ای به بیان مسائل اجتماعی نداشت. هنر معاصر دارد.

من طراحی آنها را نقاشی می‌کنم.

بسیاری از آنها حالا داستان می‌نویسند و یا درد و رنج خود را می‌نویسند. از این طرح‌ها و نوشته‌ها صدها نمونه جمع‌آوری شده است که برای من الهام بخش بوده است. تا به حال چندین پیشنهاد داشته‌ام که افرادی از من درخواست کرده‌اند که خانه ویرانه اطراف آنها را بخرم. این اوج هنری است که من آن را دوست دارم. هنری درمانگر. هنری که امیدوارکننده است. هنری که بلایا را می‌زداید.

بنابراین برای من هنر فقط بیان نیست. شاید بتواند درمان باشد. شاید بتواند شکمی را سیر کند و شاید بتواند نحوه زیستن را تغییر دهد. اما آنچه کار من در هرمز را از مجسمه‌سازی اجتماعی متمایز می‌کند، استفاده از قابلیت‌ها و استعداد‌های بومی بود و لازمه آن مشارکت فعال آنها بود.

خاک جزیره هرمز، مرکب ماهی مرکب، طراحی افراد معتاد با ویرایشی که انجام شد و اجرای زنان محصولش یک هنر اجتماعی است. اما مسیری که ابتدا آسان به

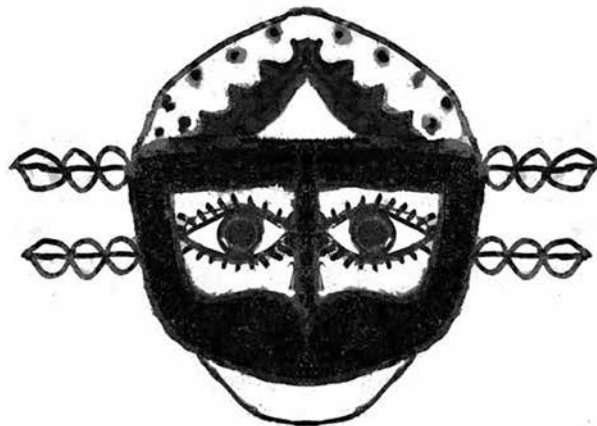
در سفر به کره جنوبی و شرکت در نشست هنر کوچکرو که همه مدیران هنر محیطی و نمایشگاه‌گردان‌ها حضور داشتند، فعالیت‌های کاریم در جزیره هرمز را ارائه دادم. در این سفر عروسی از هرمز، من را همراهی می‌کرد.

پس از گزارش و چشم‌اندازی که تصور داشتم، «ادم کلایو»، منتقد و نمایشگاه‌گردان هنر محیطی عنوان «مجسمه‌سازی اجتماعی» را در ارتباط با کارهایم به کار برد. این عنوان به هنری اطلاق می‌شود که از قابلیت‌های هنر برای تغییر جامعه استفاده شود. در این هنر، هنرمند با تعریف ساختاری که می‌تواند شامل فعالیت‌های انسانی باشد سعی می‌کند به جامعه و محیط شکل بدهد.

تصدیق این رویکرد و تأکید صاحب‌نظران آنجا بر این موضوع من را تشویق کرد که تعریف دقیق‌تری از هنر اجتماعی بدهم. حالا تعریف جدیدی برای من در حال شکل‌گیری است.

حالا «هنر اجتماعی» برای من این معنی را دارد:

«هنر اجتماعی هنری است که با اهدافی انسانی رویکردی اجتماعی دارد، جمع را به مشارکت می‌گیرد و به دستاوردهای اقتصادی و فرهنگی این هنر در آن اجتماع توجه دارد.» در سال‌های آغازین که در جزیره هرمز ساکن بودم، به دنبال یک خلوت شاعرانه بودم. می‌خواستم که رفتاری تغزلی داشته باشم. در طبیعت جنوب غربی جزیره هرمز نقاشی می‌کردم. برای نیازهای اولیه به شهر می‌آمدم. در آن زمان هیچ غذاخوری وجود نداشت. در خانه‌های محلی غذا می‌خوردم. معمولاً زنان در خانه‌ها برای من غذا درست می‌کردند. آنجا متوجه اختلاف عمیق بین زیبایی



انجمن زنان نقاش جزیره هرمز



رفتار، گفتار و نوشتارشان ترجیح می‌دهند که شما آنجا نباشی!!! تاکنون متولیان اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی با افکار و رفتار آنها همسو بودند. از رفتار غلط آنها حمایت کردند و مستقیم و یا غیرمستقیم نسبت به برنامه‌های مرکز پردیس دخالت، سخت‌گیری و مانع‌تراشی می‌کردند. تا این حد که پیرو نامه سرگشاده من به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و طرح مشکلاتم در هرمزگان، حالا من مجوزهای لازم را دارم که مستقیماً در تعامل با اداره کل هنرهای تجسمی در تهران به فعالیت‌هایم در جزیره هرمز ادامه دهم. حالا دیگر حوصله دخالت، سخت‌گیری و مانع‌تراشی را ندارم. ... دستاورد واقعی این محیطی که معماری شده است در آینده متبلور خواهد شد. در این مسیر بسیاری از بومی‌های ساکن جزیره همراه و حامی هستند.

حمایت بومی‌ها کافی نیست.

آقای خسرو سینائی برای ساخت فیلم جزیره رنگین بیش از یک ماه در این خانه زندگی کردند. همه همکاران‌شان برای اعتباربخشیدن به این محله، درخواست من را قبول کردند و علی‌رغم همه سختی‌هایی که وجود داشت، در تمام مدتی که در جزیره بودند، در خانه‌های همسایه‌ها زندگی کردند و غذا خوردند. این محله کالبدی است که تکاپوی فرهنگی و انسانی همانند جریان خون و هوا به آن حیات می‌بخشند. شما نیز هر وقت برای دیدن هرمز آمدید حتماً از این محله و موزه بازدید کنید. معنی -هنر اجتماعی- برای من این است که اراده جمعی به آن شکل و اعتبار می‌دهد. آیا در میان شما کسی هست که نه فقط برای دیدن طبیعت، بلکه دیدن این آدم‌ها و سهم داشتن در این جریان به جزیره هرمز سفر کند؟ بدری خانم میوه فروشی است که همیشه بازدید از موزه را به گردشگران توصیه می‌کند. او خیلی مهربان است. در این دنیای کوچک برای رقم خوردن اتفاقی شگفت، یک لبخند کافی است.



نظر می‌رسید، بسیار سخت بود. حالا من هم یخویی یاد گرفته‌ام که موانع را تبدیل به پله‌هایی نمایم که زیرساخت فکری و کیفیت هنرم را غنی نمایند. زیستن در جزیره حتی برای بومی‌ها خیلی سخت است. به طوری که سالانه افراد بسیاری اگر بتوانند از آنجا به شهرهای دیگر مهاجرت می‌کنند. برای من که غیر بومی هستم سخت‌تر. در هرمزگان به افرادی که از سرزمین‌های غیرگرمسیر به آن منطقه آمده باشند، «سرحدی» می‌گویند. البته در شرایط بغرنج‌تری ممکن است به فردی گفته شود «سرحدی سا حار» شاید بتوان آن را «اجنبی کشیف» ترجمه کرد. نسل تحصیل‌کرده این مرزها را نمی‌شناسند. تقریباً تمام هنرمندان تحصیل‌کرده که رابطه خوبی با مرکز پردیس دارند و می‌فهمند که چه روی می‌دهد. این قشر اغلب در هرمزگان منزوی هستند. در مقابل آنها رفتار عده‌ای که به درست و یا غلط به عنوان چهره فرهنگی و هنری استان معرفی شده‌اند، به دلیل حسادت یا جهل، با

صورت‌زیره

په گرهان

محمود دهقانی (استرالی)

اگر شعرا چندین سده گلوی خودشان را پاره کردند تا ایران را به دلیل علاقه ملی مردمش به درخت و آب و قنات و کشاورزی، که پیشینه‌ای چند هزار ساله دارد، به کشور گل و بلبل همانند کنند و در وصف شهرهای چون شیراز و اصفهان، نه تنها ایرانیان، بلکه اروپاییان نیز در گزارش‌های خود از لقب «گل و بلبل» و «نصف جهان» استقبال کردند، اما در روزگار کنونی دیگر از آن تحسین‌ها خبری نیست. جهانگردانی که در روزگار صفوی به ایران سفر کردند، نوشته‌اند شاه عباس یکم دستور داد تا پای هر نهالی که کاشته می‌شود، یک سکه طلا و یک سکه نقره بگذارند. او، که خود با پای پیاده تا مشهد سفر کرد و در راه از فرط تشنگی سایه تک درختی را در بیابان غنیمت شمرد، دستور داد تا اگر کسی درختی را قطع کند او را به اشد مجازات برسانند. همان قانون آنچنان مفید واقع شد که در روزگار فرمانروایی شاه عباس دوم تالارهای چوبی با تزئینات آهوپاکاری (مقرنس) عالی‌قاپو و چهلستون در اصفهان به این دو کاخ اضافه و آن کار از برکت ازدیاد درخت‌های باغ بلبل اصفهان بود که بانی پیشرفت آن باغ و چهارباغ و باغ‌های هزار جریب و دیگر باغ‌های اصفهان شاه عباس یکم بود.

دکتر کمپفر، پژوهشگر اروپایی که در روزگار صفوی به ایران سفر کرده، در رابطه با گیاهان و گل‌های ایرانی، پژوهش گسترده‌ای نمود و نوشت که شاه عباس برای حفر جویبارها و تقسیم‌بندی و فواصل بین درخت‌های باغ‌های اصفهان، خود سر بند را به دست می‌گرفت و به معماران و درختکاران کمک می‌کرد تا آنان در سرسبزی و زیبایی کشور دلگرم شوند.

آن دلگرمی‌ها چنان کارساز افتاد که در روزگار صفوی، اصفهان، پایتخت ایران، لقب پر میوه‌ترین پایتخت جهان گرفت. در آن مورد جهانگرد ونیزی «پیترو دلاواله» هم نوشت که هر رهگذری حق داشت به هر اندازه که می‌خواهد از میوه‌های باغ‌های اصفهان استفاده کند. جهانگرد و طلافروش فرانسوی «شاردن» نیز نوشته است که ایرانیان در یک روز به اندازه یک ماه فرانسویان میوه مصرف می‌کنند و من در حیرتم معده این ملت با خوردن این همه میوه چطور دوام می‌آورد.

پیشرفت در کشاورزی، سرسبزی، نگهداری از محیط زیست و وفور میوه و باغ در ایران نه تنها در روزگار صفوی بلکه به روزگاران قبل از یورش اعراب به ایران نیز برمی‌گردد که خدای آب و روشنائی و همین سبزه‌های هفت سین نوروزی، خود ریشه در دل هزاره‌ها دارد و گواهی بر این مدعاست. غرض از برافروختن شمع در نقب تاریک هزاره‌ها، روشن کردن این موضوع است که کشور ما در گستره محیط زیست و کشاورزی و سرسبزی شهرها و روستاها، در جهان امروز جایگاهش کجاست؟

کسانی که به ابوظبی سفر کرده‌اند، لایذ ملتف شده‌اند که بلوار ورودی به شهر ابوظبی شباهت زیادی به بوشهر دارد. اما ابوظبی شاداب و پردرخت و زیبا مثل عروس شده و بوشهر، بندری که ثروت آن دست کمی از آنجا ندارد، با دارا بودن انرژی گاز یک سده جهان، غمزه بر ساحل این سوی خلیج فارس بدریخت و زهوار دررفته سر درگریان فرو برده است. ورودی شهر ابوظبی با سرمایه و تلاش مهندسان کشاورزی، هم‌اکنون پاکیزه و پر گل و پر درخت، آدم را یاد باغ عدن و آوازه‌ی چند هزاره‌اش می‌اندازد. اما ورودی شهر کهنسال بوشهر هر مسافری را با ورود به این شهر با ارموش‌های زمخت و بوی ضخام ماهی بازار بی‌بهداشت، پشیمان و غمزه می‌کند. این در حالی است که ثروت

بوشهر حتا قطر را نیز در گوشه دیگر خلیج فارس فریه و زیباتر کرده است. این نکته نیز نباید فراموش شود که تا سه دهه پیش در قطر و امارات در خلیج فارس حتا نخل هم به زور رشد می‌کرد، اما امروز آنجا با تلاش و پشتکار و صدا البته با گزینش مسئولانی آشنا به کار خود، پا به پای شهرهای پر گل و سبزه‌ی اروپا می‌زند و از آن میان زمین بازی ورزش گلف دویی، در سبزی و شادابی چیزی کم‌تر از زمین‌های گلف شهرهای اروپایی ندارد و در غیاب خرما ی ایران در بازار جهان، خرما هم صادر می‌کنند.

نه تنها ورودی بندر کهنسال بوشهر، بلکه خیابان ساحلی آن نیز چنگی به دل نمی‌زند و از طرحی شایسته با تاریخ بوشهر برخوردار نیست. چندی پیش در سفر به امارات متوجه شدم، هزاران شرکت ایرانی و در آن میان چند شرکت که متعلق به سرمایه‌داران بوشهری است، در شهر دویی به ثبت رسیده‌اند. با بازرگانی در چایخانه اشکوبه بالای هتل خلیج گفتگویی داشتم که تخم گل را از هلند آورده و می‌خواست به ایران ببرد. معلوم نیست چرا این بازرگان از خود ایران این کار را انجام نمی‌دهد و کالا حتما باید امارات را طواف کند و بعد به ایران برسد.

پرسش این است که برای پیشرفت بنادر و شهرها و روستاها و کشاورزی و محیط زیست در کشور چه تصمیماتی باید گرفته شود تا این ملت گردن فراز بتواند از گرد و غبار و ریز

گرد و خشکی رودخانه‌ها و تالاب‌های کشورش رها شده و خود را شهروند خطه گل و بلبل بینداند؟

با آگاهی‌های عصر الکترونیک، پیشرفت ملت‌های جهان و بویژه منطقه خاورمیانه نسبت به ایران چشمگیر است. کشور ما در مقایسه با دیگر کشورهای جهان و منطقه خاورمیانه، سال‌ها عقب‌افتاده و در گستره کشاورزی به آن صورت که اعلام می‌شود پیشرفت نداشته است. از این جهت، می‌بایست به کشاورزی و سرسبزی، دلسوزانه نگریسته شود و از خود پرسیده شود چرا ملتی در گذشته با ابزار بومی و با کوزه و سفال در کرت‌های خشک و با اندکی ذخیره آب و فقط رطوبت آن کوزه‌ها در زمین از سده‌ها پیش بر پای خویش ایستاده، اما امروز در چمپره‌ی علم و تکنولوژی که باید پیشرفت کارش بهتر از گذشته زبان زد خاص و عام در میان ملت‌های جهان باشد، از قافله عقب افتاده است.

کشور عربستان سعودی که عالم و آدم از لم‌یزرع بودن آن می‌گفتند، نیز، امروز در امر کشاورزی از ایران پیشرفته‌تر است. برای کشاورز ایرانی شاید باور نکردنی است، ولی کشور عربستان به کشور هلند در اروپا گل صادر می‌کند. گل‌های محصول «وادی فاطمه» از عربستان با هواپیما به آمستردام هلند، که خود پرورش‌دهنده گل است و پر گل‌ترین کشور جهان محسوب می‌شود، صادر می‌شود و این امر با تلاش و تحقیق و پشتکار

نمایی از بندر بوشهر



میدان دورت بگردم

یادداشتی از هوشنگ بافکر

پس از مدت‌ها، قلم و میل به نوشتن، زورشان بر من چربید و حاصل این کشمکش همانی است که می‌خوانید.

از لواسان می‌آیم، رفته بودم روزنامه بخرم، به نخستین میدان که رسیدم، نمی‌دانم چه شد. صدای سوت و فریاد ایست پلیس مرا به خود آورد. گپی وویج با اشاره افسر پلیس ماشینم را کنار زدم و منتظر ماندم. با سلام و احترام مدارکم را خواست. گواهینامه، کارت ماشین، کارت بیمه و کارت معاینه فنی، همه درست بود و به روز. کنجکاوانه براندازم کرد و به نرمی پرسید، باباجون مگه علامت دور زدن ممنوع را ندیدی؟ گفتم چرا دیدم. گفت پس چرا خلاف کردی و چرخیدی، نه یک بار بلکه چند بار. خنده‌ام گرفت. گفت: عجب بابای با حالی!! هم خلاف می‌کند و هم به ریش قانون و مجری قانون می‌خندد!! گفتم: حاشا که من چنین کنم. درسته که من مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت نکرده‌ام ولی دست خودم نبوده است. چون از قانون دیگری که برتر است پیروی کرده‌ام. کنجکاوی‌اش تحریک شده و شاخک‌هایش به کار افتاده بود. اکنون می‌خواست ته‌وتوی قضیه را در آورد و با اصرار زیاد می‌خواست که بگویم اون چه قانونی است که برتر است.

دلسوزانه گفتم: سرکار جون لطفن قبض جریمه‌ام را بنویس و اجازه بده بروم. با تحکم گفت: تا نگویی ماشینت توقیف است. راحت و بی خیال گفتم: مست بودم. نگاهی عاقل‌اندر سفیه کرد و گفت: این وقت روز و مستی؟ تازه. قیافتون نیز به مستان نمی‌ماند. به وارونه خیلی هم هست و هشیار به نظر می‌رسی!!

گفتم: همینه دیگه. فکر می‌کنید که مستی و مدهوشی همیشه از می‌است. با تعجب نگاه کرد و گفت: نکنه دودی و قرصی هستی؟ گفتم: نه، قرصی نیستم و سیگار هم نمی‌کشم. با شگفتی و آشفتگی گفت: پس عاشقی؟ با رضایت خاطر و آرامشی کم نظیر گفتم: ها سرکار جون، این بار زدی تو خال!!!

ناباورانه گفت: ولی چه ارتباطی است میان عشق و خلاف کردن و دور زدن میدان!!! گفتم: ها سرکار جون. نکته مهم همین جاست. چون من میدان را دور نمی‌زدم، من داشتم دور یارم که توی میدان کنار اون آب‌نما ایستاده است، می‌گشتم و قربون صدقه‌اش می‌رفتم. با خنده‌ای شیرین، نرم و نازکانه گفت: من که کسی را این دور و برا ندیدم و نمی‌بینم. گفتم: گناه تو نیست، گناه من است که دیدمش و هنوز هم می‌بینمش. اکنون بزرگی کن و قبض جریمه‌ام بده تا بروم. با چشمانی نمناک همه مدارکم را پس داد و گفت: خیر پیش. گفتم: پس قبض جریمه چی؟ مهربانانه خندید و گفت: برو پدر جان، عشق قانون خودش را دارد و در شرح وظایف من نمی‌گنجد.

گفتم: سپاس پسر جان. انگاری تو هم دل عاشقی داری و از جرگه عاشقانی! نجیبانه سرش را پایین انداخت و چشم به جدول کنار جاده دوخت و چیزی نگفت. حس کرد که به آسانی از میدان دل نمی‌کنم، سر بلند کرد و گفت: اگر دوست داری باز هم دور محبوبیت بگردی، می‌توانی میدان را دور بزنی. همدلی کرد چون از عاشقان بود و نیاز درونم را حس کرد چون از نیازمندان بود. گفتم: ممنون جناب سروان، مرتبه‌ات افزون و عشقت پایدار باد.

سلامی نظامی داد و دور شد. با رفتنش محبوبم نزدیک نزدیک‌تر اومدم. گفت وای بر تو ناشی و دست‌وپا چلفتی، داشتی دستی دستی اسرار نهان را فاش می‌ساختی!!! و با انگشت سبابه‌اش عاشقانه تهدیدم کرد و چند بار هشدار و اندازم (=آگاه ساختن و ترسانیدن. فرهنگ دهخدا - میراث ایران) داد و سپس رندانه خندید و با چند پیچ و تاب ناب و جانانه، خرامان خرامان خزید و لفزید و رفت. من ماندم بوی جانبخش عطریار و اسرار جناب سروان عاشق و مردم‌دار و مردم‌یار.

شانزدهم مهر ۱۳۹۳

و سرمایه‌گذاری به انجام رسیده است. از سوی دیگر خرمای کالیفرنیا با بسته‌بندی شیک و بهداشتی خود می‌رود تا بازار خرمای ایران را در جهان کساد کند و غیرمستقیم با رسانه‌های الکترونیکی و صد البته با بی‌در و پیکری جلوگیری از آفت‌های خرما در ایران، بر علیه محصول خرمای ایران تبلیغات سوء به راه افتاده و کسی در ایران دلواپس این تبلیغات نیست. محصول پسته آمریکا با بسته‌بندی زیبا و استاندارد، بازار اروپا و استرالیا را تسخیر کرده است و در ایران مسئولان آن چنان دیر جنبیده‌اند که کشاورزان ایرانی ناامیدانه مجبور شده‌اند برای مرغوبیت محصول و خشک نشدن درختان پسته خود، از الگوهای خارجی مدد بگیرند.

عربستان که خود صحرای عظیمی از شن و ماسه دارد و با بادهای موسمی در صحرای آن کشور، درخت‌های استان‌های بوشهر و فارس در ایران نیز، تابستان در زیر کوله‌باری از شن و ماسه فرو می‌روند، در حال حاضر از استرالیا شن و ماسه می‌خرد. در اخبار تلویزیون استرالیا اعلام شد که این نوع شن استرالیایی از مرغوبیت و خاصیت خوبی برخوردار است و پژوهشگران در عربستان به این نتیجه رسیده‌اند که می‌تواند برای زمین‌های عربستان تاثیرگذار باشد. نه تنها این موضوع، بلکه پیشرفت روزافزون علم در گستره‌ی کشاورزی، در جهان امروز ناخودآگاه تحقق ضرب‌المثل فارسی صدور زیره به کرمان را تداعی می‌کند.

در حاشیه:

برخی نکات تاریخی روزگار صفوی این نوشته، از کتاب پژوهشی نگارنده در دانشگاه تکنولوژی سیدنی از انگلیسی به فارسی برگردانده شده است.

Mahmoud Dehgani, "Domestic Architecture in Safavid Iran, 1501-1737". University of Technology, Sydney 2000.

پروفسور فرانسیس ریشارد

ایران شناس و نسخه پژوه برجسته فرانسوی

شاهرخ احکامی

مصاحبه با پروفسور ریشارد را در سفر پاریس با یاری دکتر مسعود میرشاهی انجام دادم.
با سپاس از دکتر میرشاهی

به جاهای دیگر. شما چه نظری دارید درباره سیر تکامل مینیاتورها؟

موضوع وارد کردن نقاشی در یک نوشته برای نسخه‌های خطی را، یونانی‌ها شروع کردند. اما اینکه صحنه‌ها را در داخل متن می‌گذارند معلوم نیست کی در ایران شروع شد. و اینکه نسخه‌های خطی مصور ایرانی مثل نامه‌های یزدگرد و غیره... متأسفانه آثار مانوی که در ایران وجود داشته ناپدید شده.

می‌دانید در زمان ساسانیان کتاب مصور «یادگار زریران» وجود داشته با هیکل‌های پهلوانی، اما نداریم، نمی‌دانیم چه جوری بوده. پس به نظر بنده هر تمدن قوی می‌توانست همان کار را بکند و صورت را در داخل متن بگذارد. برای توضیح متن و توضیح موضوع علمی. اما درست است که در میان کشورهای که بعداً اسلامی شدند، ایران همیشه یک استثنا مانده. یعنی کشوری که کتاب‌های مصور داشته و مردم به کتاب مصور همیشه احترام گذاشته‌اند. البته این یک علت می‌تواند داشته باشد، ایرانیان طبیعت را خیلی دوست دارند. چه در ادبیات و چه در طرز فکر و وارد کردن عناصر طبیعت در داخل یک کتاب. این هم استثنا است.

مثلاً این صفحه‌های مزین با شاخه‌ها، گل‌ها و پرنده‌ها... این چیزها را در یک نوشته می‌گذارند با خط قشنگ نستعلیق در میان یک باغ. گاهی مصور با گل‌های کوچک. تمدن ایرانی از زمان اوستایی وجود داشته. احترام به طبیعت و دوست داشتن طبیعت و زراعت که نزدیک به آدم است....

میرشاهی: البته بعضی تم‌های مینیاتوری در آثار

احکامی: چه سالی تهران تشریف بردید و آن زمان ایران را چه جوری یافتید؟

سال ۱۹۷۰ میلادی. آن زمان با دانشجویان ایرانی در کوی دانشگاه زندگی می‌کردم. این زمان خوبی بود برای اینکه با دوستان ایرانی آشنا شدم و بعدها با چندین نفر سال‌های بعد در پاریس در مترو ملاقات کردم، سی سال پیش.... در کارهای هنری، مثلاً از کارهایی که توانستم انجام دهم، غیر از فهرست‌نویسی نسخه‌های خطی در فرانسه، برپا کردن یک نمایشگاه از نسخه‌های خطی مصور در پاریس بود، پانزده سال پیش. برای من خیلی لذت داشت که توانستم دویست و چند نسخه خطی مصور برای مردم تو ویتترین بگذارم.

احکامی: این‌ها متعلق به چند قرن بود و در این دوره تاریخی، کدام سلسله بیشترین پیشرفت را در این کارها داشته؟

از قرن یازدهم میلادی تا زمان صفویه، شاه طهماسب دوم. در مینیاتور، عهد تیموریه بسیار بسیار برجسته است. البته یک سبک کلاسیک بوده بین زمان بایسنقر و زمان حسین میرزا بایقرا و سبک‌های دیگر پیدا می‌شدند، ولی تقریباً یک دو تا سبک مختلف وجود داشت. وقتی من جوان‌تر بودم فکر می‌کردم فقط یک سبک وجود دارد در مینیاتور ایران. اما واقعاً خیلی خیلی سبک‌های مختلف وجود داشتند.

احکامی: یک خاصیتی که ما ایرانی‌ها داریم اینکه همیشه فکر می‌کنیم همه چیز خوب دنیا مال ما بود. اول ما پیشگام بودیم و بعداً دیگران گرفتند. درباره پیدایش مینیاتور هم همین‌طور. بعضی‌ها معتقدند که از دوره مانویان شروع شده و رفته به چین و از چین دوباره

احکامی: هر بار که من به اینجا می‌آمدم، دلم می‌خواست شما را ببینم. لطفاً از اینجا شروع کنید که چه شد شما به فکر یاد گرفتن زبان فارسی افتادید و دنبال فرهنگ ایران رفتید؟

البته در فامیل خود من، هیچ علتی برای یاد گرفتن زبان فارسی نبود، اما پدر بزرگ من معمار بود و در کلکسیون‌های خودش کتاب‌ها و مینیاتورها درباره ایران و هنر ایران داشت. علاقه من به ایران اول از راه مینیاتورها ایران شروع شد. من به این هنر علاقه داشتم و وقتی که زمان آن شد که به دانشگاه بروم هم زبان‌های لاتین و ایرانی یاد گرفتم و هم شروع کردم به یاد گرفتن زبان فارسی پیش ژیلبر لازار. ژیلبر لازار که زبان‌شناس معروف است و استاد خوبی بوده و علاقه من به زبان فارسی را رشد داد. بالاخره دیپلم گرفتم و بعد از این، یک سال در دانشگاه تهران اقامت کردم و در رشته زبان و ادبیات فارسی تحصیل کردم. در ادامه کار کتابدار شدم. البته شانس داشتم که بعدها در کتابخانه ملی پاریس برای مسئولیت فهرست‌نویسی نسخه‌های خطی فارسی نامیده شوم. و بالاخره این طور شد که بنده، هم علاقه داشتم به هنر ایرانی و هم به زبان و ادبیات کلاسیک فارسی. شروع کرده بودم اول درباره حماسه‌های ایرانی و حماسه سرای بعد از فردوسی، فرامرزنامه را خواندن.

از آنجا که با نسخه‌های خطی سروکار داشتم، هر روز در کتابخانه ملی فرانسه با تمام موضوعات ادبیات و فرهنگ ایرانی سروکار داشتم. خیلی خوشحال بودم برای اینکه در پاریس تعداد زیادی از مینیاتورها هستند و بنده می‌بایستی آنها را فهرست نویسی کنم. بالاخره یواش یواش و گام به گام وارد این موضوع شدم و با کلکتورهای خارجی آشنا شدم. یک شبکه ایجاد شد. در ایران هم استادانی مثل ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه مرا پشتیبانی کردند و چندین فهرست چاپ کردند.... و زندگی اینطور شد.

ساسانی دیده می‌شود. مثلاً یک خانمی در یک باغ گل. چیزهایی که داریم مثلاً این دیوارهای مصور کاخ‌های هخامنشی و ساسانی... این ثبات دارد در مینیاتور ایران. اما از زمان پیش از اسلام هم صحنه‌هایی هست که شباهت دارد با صحنه‌های شاهنامه با رمان‌های ایران قدیم.

احکامی: تغییر و تحول مینیاتور تا الان را شما چه جور می‌بینید؟ آیا کار درستی بوده؟ مثل تغییراتی که بهزاد در مینیاتور ایجاد کرد؟

من فکر می‌کنم، البته زمان پایان تیموریه مهم است. برای اینکه در آن زمان یک تغییر تمدنی به وجود آمد. بیشتر مردم حرفه‌ای داخلش رفتند و هنر کمتر درباری می‌شود و بیشتر برای تفریح و وارد کردن طبیعت. این در زمان صفویه تا زمان شاه عباس اول خیلی چیزها عوض می‌شود و اینکه کمتر در داخل متن کتاب است. بیشتر در تابلوهای یگانه. یعنی صحنه از داستان‌های معروف گرفته می‌شود مثل یوسف و زلیخا. اما در کتاب‌ها کمتر است و بیشتر در تابلوهاست و البته تکنیک هم عوض می‌شود. انتخاب رنگ‌ها. باید گفت که رنگ‌های زیادی در مینیاتور ایرانی وجود دارد که باور نکردنی است و در «پنتون» پیدا نمی‌کنید. وقتی چند نسخه شاهنامه را باز می‌کنید، رنگ‌هایی را می‌بینید که نمی‌توانید در «پنتون» بیابید. (پنتون در سراسر دنیا به عنوان استاندارد رنگ شناخته می‌شود- میراث ایران)

احکامی: شما فقط در هنر و خط و زبان فارسی ایران مطالعه می‌کنید یا مسایل دیگر مربوط به ایران را هم در نظر دارید؟

چندین موضوع مربوط به هم. مثلاً روابط تمدن‌های ایران زمین. می‌خواهم ایران دوستان در نظر داشته باشند که تمدن ایران نه تنها در حدود ایران امروز وجود دارد، بلکه در تمام منطقه آسیایی بسیار به جا مانده است و دچار محدودیت نشوند. من چندین مقاله در این باره نوشته‌ام. مثلاً درباره ادبیات، هنر یا تاریخ‌نویسی ایران به زبان فارسی خارج از ایران، و برای شناسایی تمدن ایرانی در اروپا.

میرشاهی: درباره مجموعه‌های نفیسی که از مینیاتورهای ایرانی و مینیاتورهای منظومه‌های نظامی در فرانسه تهیه کرده‌اید، نگفتید. بفرمایید چه کتاب‌هایی تهیه کرده‌اید.

احکامی: این‌ها را خودتان تهیه کرده‌اید؟

بنده فقط متن نوشته‌ام و عکس‌ها را تهیه کرده‌ام.

میرشاهی: چون ایشان مسؤول کتابخانه ملی در بخش آثار شرقی بودند، نمایشگاهی از مینیاتورهای ایرانی برگزار کردند و بره‌ریک از تابلوها شرحی نوشتند و کتاب به نام خودشان چاپ شد.

برای شناساندن هنر ایران. مثلاً برای یک خمسه نظامی بسیار نفیسی که در پاریس هست که در زمان صفویه به سبک اصفهان به وسیله نقاشان و خطاطان در شهر نسا در ترکمنستان تهیه شده بود. نسا شهری در نزدیک عشق‌آباد است. والی آنجا که از والی‌های صفوی بوده فرمان داده تا خطاطان و نقاشان به آنجا بروند و این کتاب نظامی را تهیه کنند. این نسخه خمسه نظامی بی‌نظیر است.

میرشاهی: من در کتابخانه‌ای در تاجیکستان دوسه شاهنامه به زبان ترکی دیدم که در شمال افریقا نوشته شده در سده شانزدهم در زمان قزاقی‌ها این شاهنامه را چاپ کردند. و من این شاهنامه را دارم. به زبان ترکی. در شمال افریقا در سال ۱۵۲۶ میلادی.

بنده برای شناساندن متون فراموش شده فعالیت می‌کنم. وقتی آدم با نسخه‌های خطی سروکار دارد، می‌خواهد که تمام چیزهایی را که پیدا می‌کند و ناشناس است، به مردم معرفی کند. کار جالبی که کردم امسال یک سمینار در کتابخانه ملی ایران تشکیل شد و مرا برای درس دادن و صحبت درباره نسخه‌های خطی در ایران دعوت کردند به آن سمینار.

احکامی: رفتید؟

بله رفتم. شاگردانی که داشتم کتابداران همان کتابخانه بودند که باهم مصاحبه داشتیم. این رشته‌ای است که لازمه‌اش داشتن یک شبکه از دوستان است؛ مثل پزشکان، تا این اطلاعات را باهم برابر کنیم.

احکامی: کی از کتابخانه ملی فرانسه به موزه لوور آمدید؟

من ۲۹ سال مسؤول نسخه‌های خطی در کتابخانه ملی فرانسه در پاریس بودم. در سال ۲۰۰۳ به لوور منتقل شدم، یعنی مرا برای این کار نامیدند. برای تهیه یک بخش هنر اسلامی در آنجا. من سه

سال آنجا بودم.

میرشاهی: یعنی شما باید همه چیزهای ایرانی را به مردم به اسم اسلامی معرفی می‌کردید؟

احکامی: این کار با توجه به سابقه کار تان در عرصه هنر و فرهنگ ایران باید خیلی باعث تاسف شما بوده باشد؟

بله من راضی نبودم که همه چیز به اسم اسلام تمام شود. سه سال کار جالبی بود، خریداری عکس‌های جدید. به علت اینکه پول برای ساختن این بخش جدید موزه از کشورهای عربی و حاشیه عربی خلیج فارس می‌آمد، معلوم بود که آن‌ها می‌خواستند این هنرها به نام اسلام معرفی شود.

احکامی: مثل اینکه شعبه لوور را در دبی هم باز کرده‌اند؟

بله. البته این مشکل الان همه جا هست. می‌دانید که الان در خود تهران مشکلاتی در قسمت اسلامی موزه ایران باستان به وجود آمده که نمی‌دانند چطور به آنها نام بگذارند... مردم به این موزه که می‌آیند برای هنرهای پیش از اسلام می‌آیند ولی...

میرشاهی: در موزه لوور آثار ایرانی خیلی زیاد است.

بله خیلی زیاد است. یعنی تقریباً چهل درصد آثار اسلامی، ایرانی هستند و بقیه مصری و سوری و دیگر کشورهای مسلمان.

میرشاهی: من موزه قطر را که دیدم حدود هشتاد درصد آثار، ایرانی است.

بله و چیزهای مصنوعی هم درش هست.

احکامی: در چه قسمت‌های دیگر کارهای ایرانی مطالعه کرده یا چیزی منتشر نموده‌اید؟

البته اینجا از یک سال پیش که در این کتابخانه جدید در زبان‌های شرقی کار می‌کنم، و رئیس علمی هستم، سعی می‌کنیم که قسمت ایرانی مهم باشد و رشد داشته باشد. اینجا برای کتاب‌های جدید است، و برای همه دانشجویان و همه کس باز است.

احکامی: استقبال جوانان فرانسوی

نسبت به فرهنگ ایرانی چطور است؟

اینجا اکثر دانشجویانی که فارسی یاد می‌گیرند، فرانسوی هستند. یعنی نه از خانواده‌های ایرانی. این جالب است.

در فرانسه چیزی که در مردم دیدم در نمایشگاهی که گذاشتم، این عکسی (تصویری) است که مردم عادی فرانسه از ایران دارند، عکس (تصویر) خوبی است. و این‌ها می‌آمدند به نمایشگاه، نه تنها دانشجویان و مردم تحصیل کرده. مردم عادی یعنی همین جمعیت فرانسه که البته یا فیلم‌های ایرانی را می‌شناختند یا وقتی که جوان بودند کتاب نامه‌های ایرانی را خوانده بودند.

می‌دانید از سابق در فرانسه اسم ایران، فارس، پرسه بوده در خیال مردم. ایران و ایرانی یک شخصیت پوزیتیو دارند. البته شناسایی بیشترشان بسیار ابتدایی است.

میرشاهی: بله در همین مرکزی که الان می‌بینیم، حدود بیست و پنج مهندس فرانسوی دارند فارسی یاد می‌گیرند. البته این‌ها فارسی یاد می‌گیرند، چون می‌خواهند در شرکت «توتال» کار کنند.

ولی فرانسوی‌ها یک عکس (تصویر) خوبی از ایران دارند و می‌خواهند بروند ایران.

میرشاهی: کتاب‌هایی که در اینجا از قدیم چاپ شده، از قرن شانزدهم، هفدهم، هیجدهم... چهارپنج تا از این‌ها درباره فیزیک و... است. همه این‌ها در قرن هیجدهم چاپ شده است. این کتاب‌ها همین طور قدیمی مانده و دوباره چاپ نمی‌شود. چرا؟

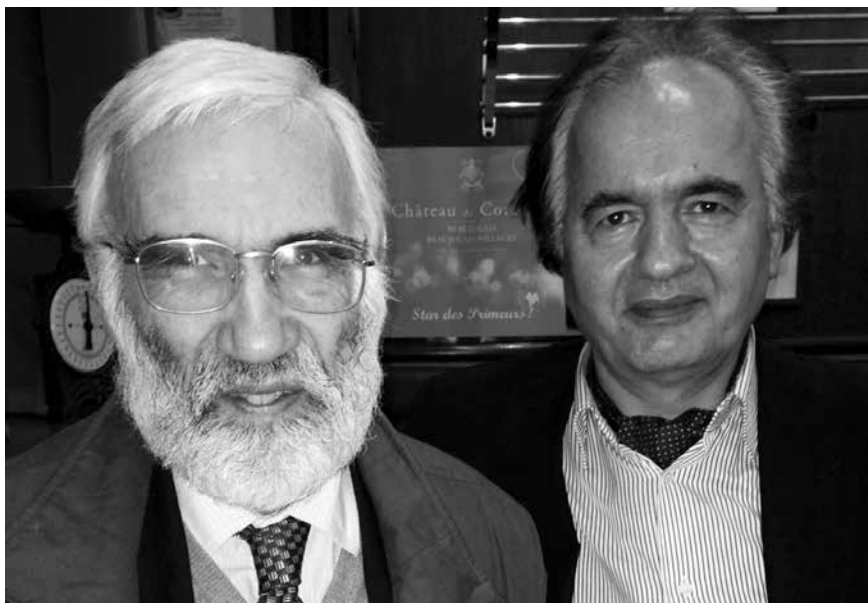
بله، این‌ها دیگر چاپ نمی‌شوند برای اینکه زبان قدیمی شده است.

احکامی: مثل زبان شکسپیر و انگلیسی امروز...

این کتاب‌ها درباره کوروش و دین یهود بوده... و در واقع رابطه کوروش با یهودیان. این‌ها به ایران می‌آمدند برای زیارت مقبره کوروش.

میرشاهی: شما الان در انستیتوی مطالعات شرقی زبان‌های خارجی هستید؟

من الان مسؤول کتابخانه هستم.



بسیار بسیار پرکار. اومی خواست از جوانان پشتیبانی کند. کارهای جدید که علمی انجام شد. او با خارج هم ارتباط خوبی همیشه از سابق داشت و هم سطح متخصصان عالی خارجی بود.

احکامی: حالا دل‌م می‌خواهد کمی هم از خود پروفیسور ریشارد صحبت کنید. از شخص ریچارد، کی و کجا به دنیا آمدید؟ از تحصیلات دانشگاهی‌تان گفتید.

بنده در سال ۱۹۴۸ در پاریس متولد شدم. اما پدر من در ایالت بوربون زندگی کرده و ایشان استاد دانشگاه در رشته تاریخ بود. مادر در یک مؤسسه فرهنگی کار می‌کرد. پس در این نوع خانواده امکان بوده برای تحصیلات بیشتر متمرکز در فرهنگ و من این شانس را داشتم.

درباره استاد ژیلبر لازار می‌خواستم چندی سخن بگویم. استاد ژیلبر لازار که الان ۹۳ ساله است. هنوز فعال است و کار می‌کند و بر من خیلی تأثیر داشته. او به ما می‌گفت که باید با دقت فارسی را ترجمه کنید. هر کلمه را با معنی دقیق ترجمه کنید به طور هنری ولی به مفهوم وفادار باشید. ایشان همیشه متون عجیب و غریب انتخاب می‌کرد برای اصطلاحات عامیانه و اصطلاحات با مزه...

احکامی: کدامیک از شاعران ایران را دوست دارید؟

بنده، منوچهری دامغانی را و البته نظامی و

احکامی: تخصص اصلی شما همان ایران‌شناسی است. حتماً با ایران هم مرتب رابطه دارید. کار خود ایرانی‌ها را چطور می‌بینید؟

بله تخصص من ایران‌شناسی است و به ایران هم زیاد سفر می‌کنم. کسانی که در ایران در این رشته کار می‌کنند، مشکلات زیاد دارند. اما به نظر من الان متخصصان خوبی در ایران وجود دارند و جوانان پژوهنده. مثلاً در دانشگاه تهران یک گروه خوبی هست برای کتابشناسی اسناد قدیم.

این‌ها البته چندین سال پیش مشکل بوده ولی با کوشش آدم‌هایی مثل مرحوم ایرج افشار و دیگران حالا این طور شده که یواش یواش یک نسل جوان می‌آید که این‌ها متخصصان علمی واقعی هستند.

میرشاهی: بهترین مرکز نسخه‌های خطی در ایران در کجاست؟

بهترین مرکز، سابقاً کتابخانه مرکزی دانشگاه بود و کتابخانه ملی هم وجود دارد و در مشهد کتابخانه آستان قدس رضوی که خیلی غنی است و خیلی از دوستان آنجا کار می‌کنند و امکانات آن خیلی زیاد است.

احکامی: شما از ایرج افشار صحبت کردید؟ او چگونه شخصیتی بود؟

یک مرد بسیار فعال بود، با دانش، روشنفکرو

اما خودم کم تر ادبیات معاصر را مطالعه کرده‌ام.

احکامی: خیلی ممنون.

تشکر می‌کنم از کوشش‌هایی که می‌کنید برای شناساندن ایران.

شخصیت‌هایی نظیر پروفیسور فرانسیس ریشارد برای زنده نگه داشتن هنر و ادب ایران با رنج و زحمت بسیار بی‌دریغ کوشش می‌کنند و در مقابل، موزه‌های لوور و متروپولیتن نیویورک در ازای پترودلارهای اعراب حاضرند حقایق را ووارونه جلوه دهند و آثار هنری ایران و بزرگان علم و ادب و هنر ایران را به اعراب نسبت دهند و نام‌های تاریخی و جاویدانی نظیر «خلیج فارس» را تحریف نمایند. فرهنگ و هنر و ادب ایران، پدیده‌ای جهانی است و تحریف و تغییر خودسرانه نام بخش‌هایی از سرزمین و میراث علمی، هنری و ادبی ما، به خاطر پول، به اعراب بخشودنی نیست.

خواب

مصطفی موسوی

خواب تو می‌دیدم، در هاله‌ای از نور
رنگین چوپروانه، با دامن‌های گل
در آسمان باد، با بوسه‌های باد
رقصان گذر کردی، آرام و پادروچین
در آن سکوت شب، شوری به پا کردی
زیباتر از هرگاه، رخسار خود، چون ماه
با تندر بوسه، بر دیدگان من
مستانه جا کردی
با خنده‌ای خوابم، از من رها کردی
هر ذره‌ی جانم، بیدارتر از پیش
با جان تو پیوست
با سحر چشمانت، با روشنای ناز
خاکستر دل را، روشن ز نو، کردی

در پرتو عشقت، آتش شدم، آتش
در آن شب زیبا، پیروانه سر، ما را
از نو، جوان کردی
با مهربانی‌ها، با دلربایی‌ها
گویی مرا، جانا، از من، جدا کردی
وین کلبه خاموش، غرق صفا کردی
وین کلبه خاموش، غرق صفا کردی

تعدادی کوزه‌های مینایی. از میان این کوزه‌ها یک صحنه از یک سوار با یک پرند است که در دستش کتیبه است. این را من خیلی دوست دارم و همین طور یک سیم‌خ‌دورنگ سفید و قهوه‌ای هست.

احکامی: چه تغییراتی در سبک‌های نویسندگی در دوره‌های مختلف دیده‌اید؟

نثر قدیم متأسفانه کم است. یعنی چیزهای اولیه که به زبان فارسی بعد از سامانیان و غزنویان است. البته چندین کتاب طب است که جالب است. متن قدیم کلیله دمنه مال قرن دوازده میلادی بسیار سبک قشنگی است. البته کتاب‌های تاریخ مثلاً روضه‌الصفاء سبکش را دوست دارم و در زمان‌های نزدیک شعرها و داستان‌ها. داستانی بوده در بخارا در قرن شانزدهم. داستان بیست و هفت منذر، نه منذر، داستان امیراسراسلان... که من این‌ها را دوست دارم.

احکامی: نکته جالبی که آقای میرشاهی گفتند درباره کتاب‌هایی که به زبان فرانسه در قرن‌های گذشته نوشته شده و امروز قابل درک و فهم مردم نیستند. ولی درک و فهم چیزی که فردوسی هزار سال پیش نوشته یا منوچهری دامغانی نوشته، هنوز براحتی امکان پذیر است. اما زبان شکسپیر و... نمی‌شود امروز فهمید. چرا؟

علت آن این است که زبان فارسی و ادبیات فارسی در قدیم بیشتر شفاهی بوده یعنی مردم یاد می‌گرفتند بخوانند و می‌تکرار می‌شده. بدین علت این‌ها بین مردم زنده مانده‌اند. شاهنامه به علت وجود شاهنامه‌خوان‌ها زنده مانده است.

خط فارسی خط مشکلی است آدم باید سواد داشته باشد تا بتواند بخواند و بفهمد. چون آ، او و آ، اگر تغییر کند، معنی تغییر می‌کند. کمی اسرارآمیز می‌ماند. در نتیجه این شفاهی بودن ادبیات از قدیم و علاقه به شعر میان ایرانیان باعث زنده ماندن و قابل فهم بودن این آثار شده است. این نکته در مورد نظم صدق می‌کند البته نه در مورد نثر.

احکامی: البته شاید زبان هم زیاد تغییر نکرده باشد. نظرتون راجع به ادبیات معاصر ایران چیست؟

من می‌دانم که اکثریت دانشجویان که رشته‌شان ادبیات ایران است، علاقه خاصی دارند به ادبیات معاصر ایران. بنده متخصص نیستم ولی این را می‌دانم.

فردوسی، سعدی. حافظ برای من خیلی مشکله، نمی‌فهمم. البته بسیار بسیار قشنگ است ولی مشکله. و کسانی مانند سلمان ساوجی و عبیدزاکانی.

احکامی: شما که اینقدر روی ادبیات فارسی وقت می‌گذارید، وقتی هم روی ادبیات فرانسه می‌گذارید؟ می‌شود این‌ها را باهم مقایسه کرد؟

امکانش هست. مثلاً سبک «بارت». بارت در اروپا در قرن هفدهم میلادی شباهت دارد با این سبک فارسی، سبک هندی. این عجیبه. یعنی سیستم عکس‌ها، سیستم جستجو کردن کلمات با رنگ، خیلی شباهت دارند.

بارت از جمله کسانی است که در زمینه انتقال از ساختگرایی درون‌گرایانه به ساختگرایی برون‌گرا از آغازگردان بوده است. از نظر بارت یک تابلوی نقاشی و یک متن هر دو تماشاگر و یا خواننده را به تقابل می‌طلبند و در این تعامل همان اندازه که تصویرگر یا نویسنده با جسم و روح خود حاضر است، تماشاگر و خواننده نیز با تمام فکر و اندیشه‌اش حضور دارد.

احکامی: کدام از کدام تاثیر گرفته؟

هیچ کدام. این احترام به طبیعت است. این ارتباط آدم با طبیعت است. اولین متن فارسی که به زبان فرانسه انوار سهیلی چاپ شده است. این کتاب دست کسی بوده و از آن خوش آمده و بخشی از آن را به فرانسه ترجمه کرده است. لافوتن آن را می‌شناخت و در کتابخانه‌اش این «انوار سهیلی» به زبان فرانسه بوده.

میرشاهی: به نظر شما بهترین و باارزش‌ترین نسخه خطی در کتابخانه ملی فرانسه که درباره ایران‌شناسی است، کدام است؟ و زیباترین مینیاتور در کدام کتاب است؟

زیباترین مینیاتور، فکر می‌کنم در همان خمسه نظامی است همان که در شهر نسا کشیده شده است. مهمترین نسخه خطی، در گذشته می‌گفتند «جامع التواریخ رشیدالدین» است. نسخه‌ای که برای شاه‌رخ چاپ شد، شاه‌رخ تیموری. و همین طور مینیاتورهای رضا عباسی.

میرشاهی: بهترین اثری که در موزه لوور به نام هنر اسلامی گذاشته‌اند چیست؟

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com